



www.Nostal.ir

نتیجه در این کتاب می‌خوانید

www.Nostal.ir

۱۳۶۹

۲۰۰

دفعه ۱

۲۰۰

۱

خانواده هاشمی

۵

خبر مهم

۸

په سوی شیراز

۱۳

چادر نشینها

۱۶

يك توقفه کوتاه

۲۰

عبور از اصفهان

۲۴

سحرگاه ۹۸ قم

۲۸

اطاعت از قانون

۳۲

کارهایی که می‌توانید بکنید

۳۷

کارگاه صنعتی

۴۲

بهشت زهرا

۴۷

نماز جمعه تهران

۵۱

کاخهای طاغوت (۱)

۵۷

کاخهای طاغوت (۲)

۶۲

در راه مشهد (۱)

۶۷

در راه مشهد (۲)

۷۲

در راه مشهد (۳)

۷۶

مشهد

۸۲

گم شدن مریم

۸۶

پایان سفر

۹۰

نامه‌ای به طاغوت

۹۵

ثبیت نام در مدرسه



«... اکنون به عنوان پدر پیری شما عزیزان را نصیحت می‌کنم که در  
تحصیل علم، اگر گرفتن دانش و اخلاق و کردار، نیکو کوشا باشید که  
افراد متعهد و سودمندی برای اسلام بزرگ و میهن عزیزتان باشید،  
خداوند یار و نگهدارشان باشد.»

امام خمینی «مدظن العالی» علیه السلام

بسمه تعالی

## همکاران گرامی، معلمان محترم

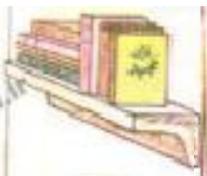
در این کتاب، مفاهیم اولیه و ساده اجتماعی در قالب یک قصه گنجایده شده است. برای آنکه دانش آموزان این مفاهیم را به یادگار مؤثر فرا گیرند، توجه دقیق به نکات زیر ضروری است.

۱- در هر درس، مفاهیم اجتماعی خاصی مورد نظر است. لازم است که معلمان این مفاهیم را پیش از شروع به تدریس آن درس، در نظر گرفته و در توضیح درس، بر آن مفاهیم تأکید کنند.

۲- پرسشها و تکلیفهای شب، اساس مفاهیم اجتماعی هر درس تنظیم شده است. مخصوصاً تکلیف شبها به نحوی است که دانش آموز را به صورت فعال در یادگیری مفاهیم شرکت می‌دهد. نظارت بر پاسخ دانش آموزان به این پرسشها و تکلیفها ضروری است. معلمان باید قسمتی از وقت کلاس را در اختیار دانش آموزان قرار دهند تا آنان نظر خود را در پاسخ تکلیف شب به صورت شفاهی در کلاس بیان کنند و با راهنمایی و مراقبت آموزگاران خود با یکدیگر به بحث و گفتگو بپردازند.

۳- دقت در نگه‌داری و نقاشیهای کتاب در شناخت بهتر مفاهیم اجتماعی مورد نظر مؤثر است. معلمان محترم لازم است نکات اصلی در تصویر را در نظر گرفته سپس از دانش آموز بخواهند با مشاهده آن تصویر، آن نکات را بیان کنند.

دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی



خانواده هاشمی زندگی ساده ای دارند.

## خانواده هاشمی

علی هاشمی دانش آموز کلاس سوم دبستان است. علی خواهری دارد که یک سال از او کوچکتر است و در کلاس دوم درس می خواند. نام او مریم است. علی فرزند آقای محمود هاشمی است. آقای هاشمی در اداره پست شهر کازرون کار می کند. طاهره خانم، مادر علی خانه دار است. مادر آقای

هاشمی که مادر بزرگ با بچه‌هاست نیز با آنها زندگی می‌کنند.  
 پدر و مادر علی با یکدیگر مهربان هستند و به فرزندان خود بسیار علاقه  
 دارند. علی و مریم هم یکدیگر را بسیار دوست دارند. آنها پدر و مادر و  
 مادر بزرگ را نیز دوست دارند. مادر بزرگ با همه مهربان است و مخصوصاً  
 به بچه‌ها بسیار محبت می‌کند. آقای هاشمی هم به مادر خود خیلی احترام  
 می‌گذارد. آقای هاشمی، همه با هم در کارها کمک می‌کنند. آقای هاشمی  
 وقتی از اداره باز می‌گردد، برای خانه خرید می‌کند. طاهره خانم علاوه بر  
 کارهای خانه خیاطی هم می‌کند و لباس می‌دوزد. از خیاط خوبی است و از  
 راه خیاطی درآمد کمی دارد که آن را برای مخارج خانه صرف می‌کند.  
 مادر بزرگ هم در پختن غذا و درست کردن سبزی به طاهره خانم کمک می‌کند  
 و گاهی برای بچه‌ها جوراب و لباس گرم می‌بافد.  
 علی برای خانه نان و نفت می‌خرد، او به کشاورزی علاقه دارد. علی در  
 باغچه کوچک حیاط خانه سبزی کاشته و به‌طور منظم آن را آبیاری می‌دهد. مریم



طاهره خانم علاوه بر کارهای خانه خیاطی هم می‌کند.

نیز در کارهای خانه به مادر کمک می‌کند. مریم دوست دارد غذا پختن و

خیاطی را مادرش یاد بگیرد. می‌خواهد در آینده معلم شود.

خانواده علی زندگی ساده‌ای دارند. خانه آنها دارای دو اتاق و یک

حیاط کوچک است. علی و مریم همیشه با مادر بزرگشان در یک اتاق

می‌خوابند. مادر بزرگش برای آنها قصه‌های شیرین می‌گوید.



۱ - افراد خانواده هاشمی از نام ببرید.

۲ - شغل آقای هاشمی چیست؟

۳ - خانواده هاشمی در کدام شهر زندگی می کنند؟

۴ - طاهره خانم علاوه بر کارهای خانه، چه کار دیگری انجام

می دهد؟

۵ - علی به چه کاری علاقه دارد؟

۶ - مریم دوست دارد چه کارهایی را از مادرش یاد بگیرد؟

۱ - شما در کدام شهر یا روستا زندگی می کنید؟

۲ - نام افراد خانواده خود را بنویسید و بگویم تید که هر کس در خانه

شما بچه کاری انجام می دهد؟

۳ - چرا باید همه افراد خانواده در کارهای خانه کمک کنند؟



آقای هاشمی گفت: «خبر مهمی دارم»

### خبر مهم

در یکی از روزهای بهار، وقتی آقای هاشمی از اداره به خانه آمد با صدای بلند، طاهره خاتم و بچه‌ها را صدا زد و گفت: «خبر مهمی دارم». همه دور پدر جمع شدند. آقای هاشمی گفت من از کابزون به نیشابور منتقل شده‌ام و ما باید تا دو هفته دیگر به نیشابور برویم.

همه تعجب کردند. طاهره خانم کمی ناراحت شد، اما بچه‌ها از این که می‌توانند مسافرت کنند و شهرهای دیگر ایران را ببینند خوشحال شدند.

طاهره خانم گفت: ما باید صبر کنیم تا درس بچه‌ها تمام شود. من هم باید لباسهای نیمه‌کاره را زودتر بدوزم و اثاث خانه را هم باید بسته‌بندی کنیم.

یک هفته قبل از حرکت، آقای هاشمی و طاهره خانم با هم به خیابان رفتند تا بکشند وسایل لازم را برای مغازه‌ها خریداری کنند. منزل آنها به مرکز

شهر نزدیک نبود. آنها از محله خود و چند محله دیگر گذشتند تا به مغازه‌ها رسیدند. طاهره خانم یک چمدان یک جفت کفش و برای هر کدام از

بچه‌ها یک کلاه و یک خمیر دندان خرید.

آقای هاشمی و طاهره خانم با بعضی از دوستان خود در شهر خداحافظی کردند. بچه‌ها نیز به دوستانی که در مدرسه و محله خود داشتند

خداحافظی کردند. علی به دوستان خود قول داد که از تیشابور برای آنها نامه

بنویسد.



پرسشها:

- ۱ - خبر مهم چه بود؟
- ۲ - چرا بچه‌ها از شنیدن خبر مهم خوشحال شدند؟
- ۳ - طاهره خانم چه چیزهایی خرید؟
- ۴ - علی به دوستان خود چه قولی داد؟



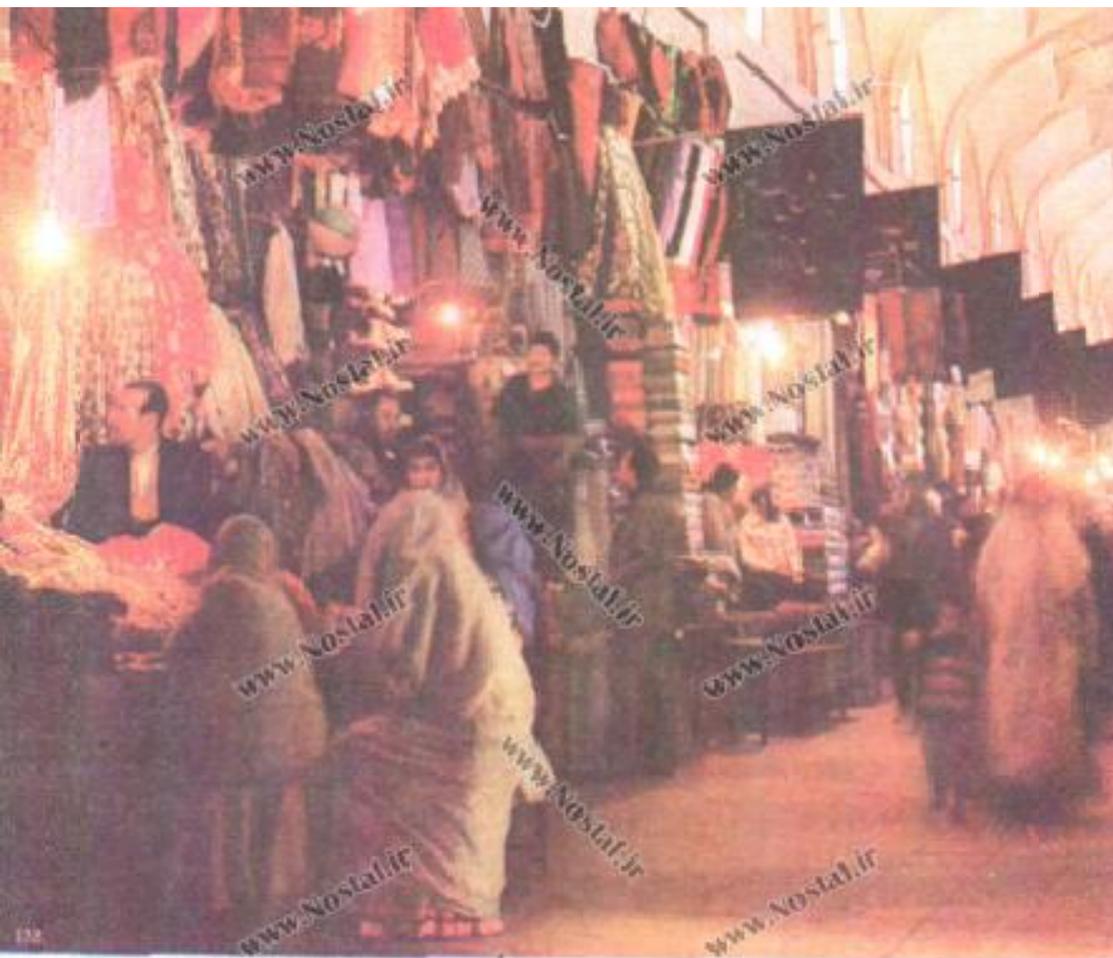
تکلیف شب:

- ۱ - معمولاً برای مسافرت چه وسایلی لازم است؟
- ۲ - داستان این درس در چه فصلی اتفاق افتاد؟
- ۳ - به نظر شما چرا طاهره خانم از شنیدن خبر کمی ناراحت شد؟
- ۴ - مرکز شهر یعنی چه؟
- ۵ - اگر در بوستا زندگی می‌کنید نام محله‌های روستای خود را بنویسید. و اگر در شهر زندگی می‌کنید پنج محله از محله‌های شهر خود را نام ببرید.

## به سوی شیراز

روز حرکت قرار رسید. آقای هاشمی به بچه‌ها گفته بود که ما ابتدا از کازرون به شیراز می‌رویم و سپس از شیراز به تهران و از آنجا به مشهد سفر می‌کنیم و اینجا از زیارت حرم امام رضا علیه السلام بگذریم تا بخواهیم رفت. ساعت شش بعد از ظهر بود که خانواده هاشمی به شیراز رسیدند. آقای هاشمی گفت: امشب در شیراز می‌مانیم تا فردا در شهر گردش کنیم. مادر بزرگ خسته شده بود. آنها به یک مسافرخانه رفتند تا در آنجا استراحت کنند.

صبح زود همگی از خواب بیدار شدند و نماز خواندند. پس از نماز، بچه‌ها کنار پنجره مسافرخانه نشستند تا خیابان را تماشا کنند. خیابان خلوت بود و رفتگران زحمتکش شهرداری، به نظافت شهر مشغول بودند. کم‌کم رفت و آمد مائسینها و مردم در خیابان زیاد شد و مردم شهر کار روزانه خود را آغاز کردند. علی و مریم کارگران را می‌دیدند که به طرف کارخانه‌ها و کارگاههای خود می‌رفتند. پیشه‌وران، مغازه‌های خود را در خیابان باز می‌کردند و کارمندان ادارات به سر کار خود می‌رفتند.



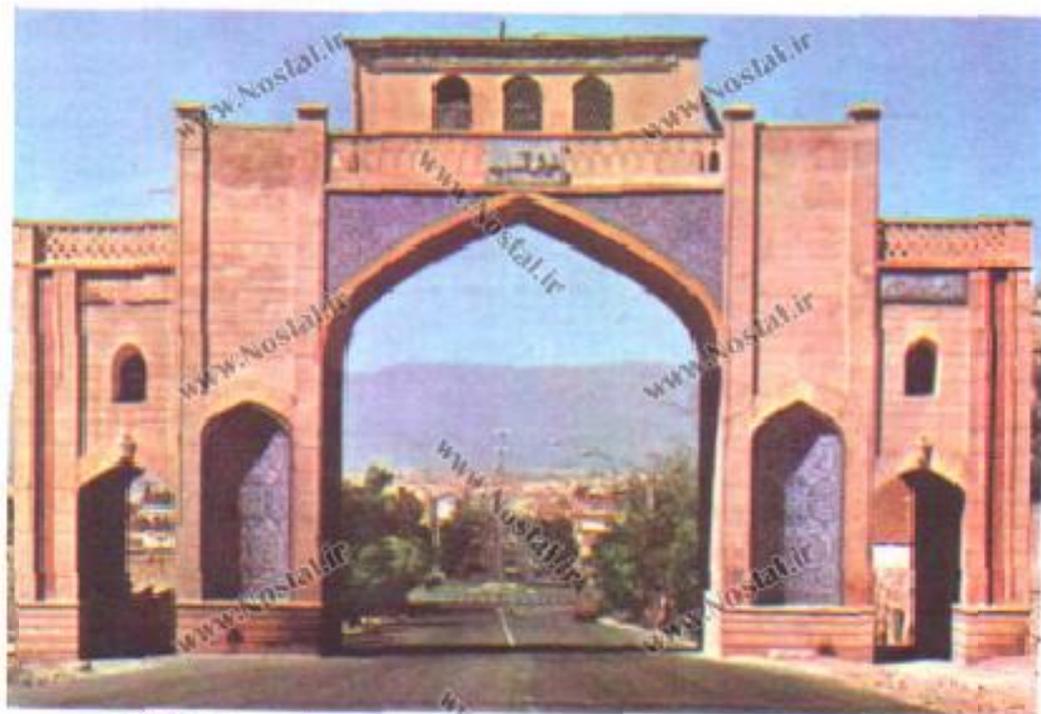
بازار وکیل تماشایی بود.

آقای قاسمی گفت: بچه‌ها چکی عجله کنید که امروز باید از چند جاده شهر دیدن کنیم. می‌دانید که شیراز یکی از شهرهای بزرگ و قدیمی ایران است. ساعتی بعد با هم از مسافرخانه خارج شدیم. اول به زیارت شاهچراغ رفتند و سپس از بازار وکیل دیدن کردند. بازار وکیل تماشایی بود. مردمی که



در یک فرش فروش، قالیها و قالیچه‌های دست بافت شیرازی به چشم می‌خورد.

برای خرید کلاه‌های گوناگون به بازار آمده بودند با فروشندگانشان سرگرم صحبت بودند. روستائینی که محصولات کشاورزی خود را به شهر آورده و فروخته بودند، از بازار قند و شکر و چای و پارچه و چیزهای دیگر می‌خریدند. بچه‌ها با کنجکاوگی به مغازه‌ها نگاه می‌کردند. در یک فرش فروش، قالیها و قالیچه‌های دست‌بافت شیرازی به چشم می‌خورد. مغازه دیگری آب‌لیمو و عرق گلها و گیاهان صحرایی می‌فروخت. آقای هاشمی گفت: این



انویس از زیر دروازه قرآن گذشت.

عرقها برای درمان بعضی از بیماریها مفید است.

طاهره خانم از یک مغازه بارچه فروشی چند متر پارچه خریداری کرد و

مادربزرگ نیز از یک مغازه عطاری برای موهای سرش مقدری حنا خرید.

بعد از تعاشای بازار، سوار تاکسی شدند تا به دیدن آرامگاه حافظ و

سعدی بروند. در سر راه خود از بزرگترین دانشگاه شیراز گذشتند.

سرانجام ساعت ده بعد از ظهر، خانواده هاشمی، سوار اتوبوس شدند و

از شیراز به سوی تهران حرکت کردند. اتوبوس از زیر دروازه تهران گذشت و بچه‌ها از نیشه ماشین به تماشای دشت و صحرا مشغول شدند.

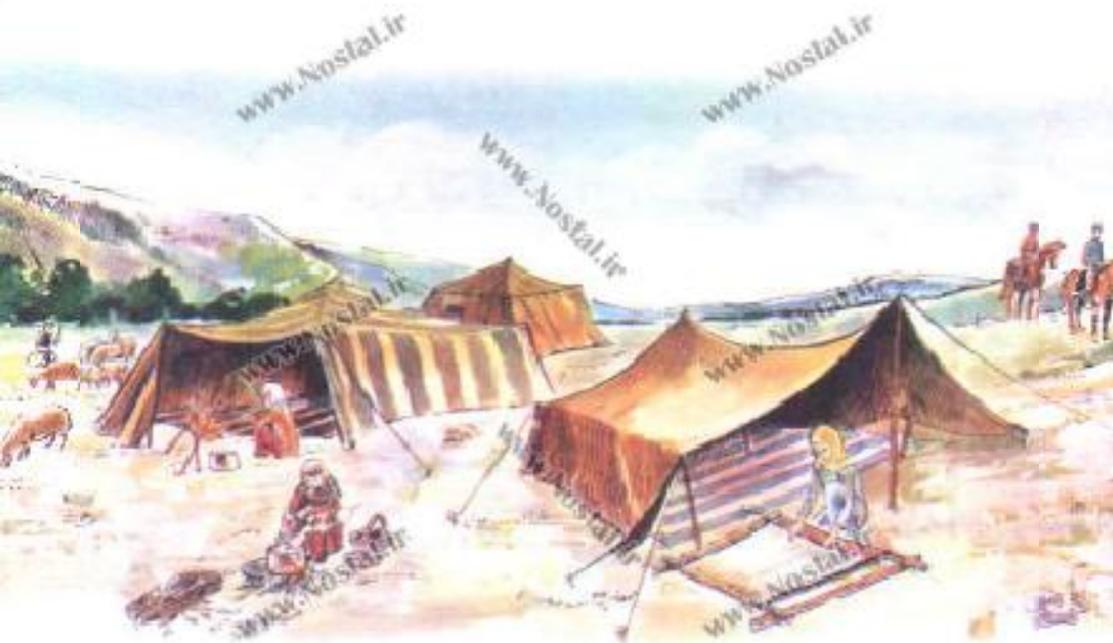
پرسشها:



- ۱ - خانواده هاشمی در شیراز شب را در کجا به سر بردند؟
- ۲ - کارگران و پیشه‌وران او کارمندان هر کدام صبح زود به کجا رفتند؟
- ۳ - روستاییان در شهر چه می‌فروختند و چه می‌خریدند؟
- ۴ - خانواده هاشمی در شیراز غیر از بازار از چه جاهای دیگری دیدن کردند؟
- ۵ - عرن گلها و گیاهان صحرایی چه فایده‌ای دارند؟

تکلیف شب:

- ۱ - مریم از پنجره مسافرخانه چه چیزهایی را دیدند؟
- ۲ - چه فرقی بین بازار و خیابان وجود دارد؟
- ۳ - به نظر شما بهترین راه همکاری با رفته‌گران زحمتکش شهرداری برای نظافت شهر چیست؟
- ۴ - در مورد شاه چراغ چه می‌دانید؟



محل اصلی عشایر دامداری است.

## چادر نشینها

انوبوس از بیج و خم جاده می‌گذشت و از شیراز دور می‌شد.

ناگهان هاشم بچه‌ها در دامی صحرا به تعدادی چادر افتاد که در کنار هم

برپا شده بود. علی از پدر پرسید: پدر جان این چادرها چیست؟

آقای هاشمی گفت: پسر، این چادرها مال یکی از ایلها و عشایر استان

فارس است.

مریم پرسیده: آیا ایل یعنی چه؟

پدر گفت: ایل به عده‌ای از مردم گفته می‌شود که در کنار هم زندگی می‌کنند و شغل اصلی آنها دامداری است و برای یافتن چراگاه، به‌طور مرتب از یک منطقه به منطقه دیگر کوچ می‌کنند. آنها برای آنکه بتوانند آسانتر از جایی به جای دیگر بروند، در چادر زندگی می‌کنند. بیشتر مردم یک ایل با هم خوشاوندند.

مریم دوباره پرسید: آیا در جاهای دیگر هم ایل هست؟

آقای هاشمی گفت: بله، در بسیاری از جاهای ایران زندگی ایل هست. مردم عشایر ایلدیمی دلیر و مهربان هستند. آنها از دامداری به کشور خدمت می‌کنند و اگر خدای نکرده دشمنی به ما حمله کند، این مردم از مرزهای میهنمان دفاع می‌کنند.

علی گفت: راستی که زندگی در دامن طبیعت چه لذتی دارد!

طاهره خانم گفت: البته مشکلاتی هم دارد.



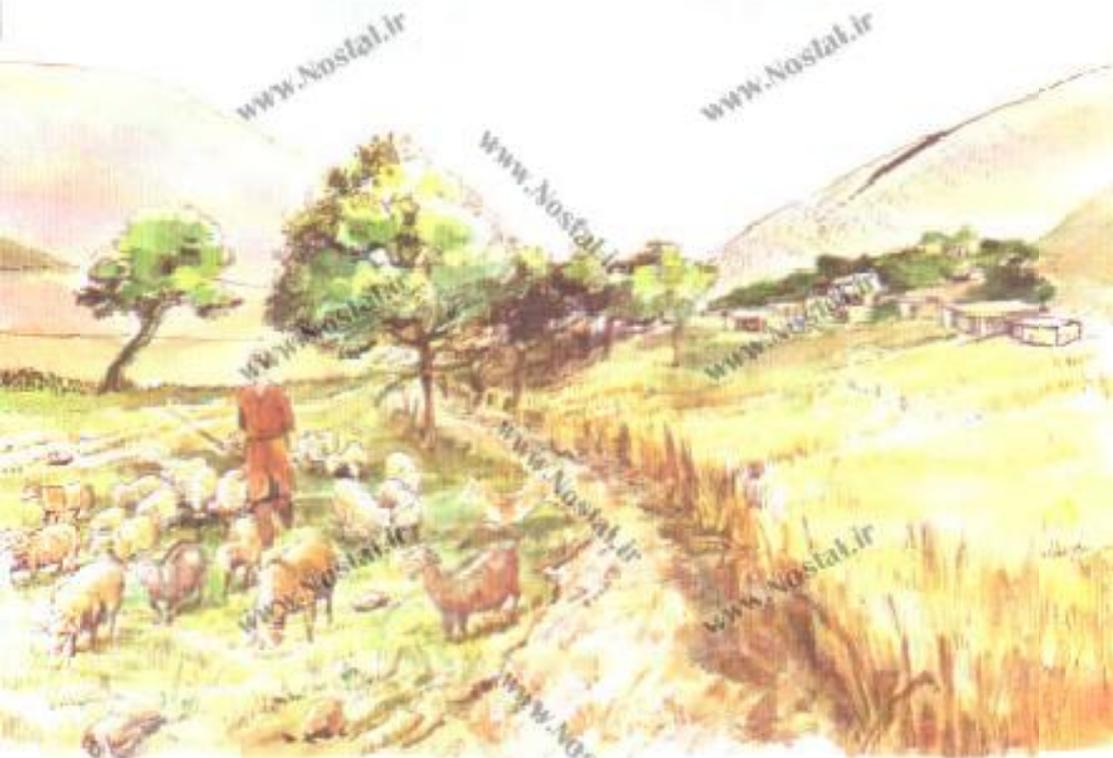
برشها:

- ۱ - ایل یعنی چه؟
- ۲ - بعداً افراد ایل کوچ می کنند؟
- ۳ - چرا افراد ایل در چادر زندگی می کنند؟
- ۴ - اگر دشمن به کشور ما حمله کند مردم عشایر چه می کنند؟
- ۵ - شغل اصلی مردم ایل چیست؟



تکلیف شب:

- ۱ - آیا در نزدیکی شهر یا روستای شما ایل هست؟
- ۲ - نام دو ایل از ایلات ایران را بنویسید.
- ۳ - فرق میان زندگی ایل و زندگی شهری را بنویسید.
- ۴ - آیا در شهر هم بیشتر مردم با یکدیگر خوشاوند هستند؟ چرا؟



بغل بیگم مردم ده کشاورزی است.

## یک توقیف کوتاه

انور و منی همچنان در حرکتی بود و از شهرها و روستاها می‌گذشت.

هنگام عبور از کنار یکی از روستاها علی پرسید: آنجا کجاست؟

پدر گفت: آنجا یک ده است.

مریم گفت: آیا مردم ده هم مثل چادر نشینها زندگی می‌کنند؟

آقای هاشمی گفت: نه، شغل بیشتر مردم ده کشاورزی است. آنها کوچ نمی‌کنند بلکه در کنار مزرعه‌های خود خانه می‌سازند. جمعیت ده کمتر از شهر است.

علی پرسید: کشاورزان چه چیزهایی می‌کارند؟

پدر گفت: در بیشتر جاهای ایران گندم و در بعضی جاها برنج می‌کارند. کشاورزان کزاحمت بسیار می‌کشند، آنها برای مردم گندم، لوبیا و برنج و عدس و چغندر و سیب‌زمینی و بسیاری چیزهای دیگر می‌کارند. مردم روستا از راه کشاورزی و باغداری غذای مردم کشور را فراهم می‌کنند. روستائیان دامداری هم می‌کنند. روستائیان هر منطقه صنایع دستی مخصوصی نیز دارند. مثلاً در بسیاری از روستاها قالی و قالیچه و گلیم می‌بافند.

طاهره خانم گفت: در ده زنها هم در کنار مردها در مزرعه‌ها کار می‌کنند و در برداشت محصول به شوهران خود کمک می‌کنند.

هوا کم‌کم تاریک می‌شد. علی و مریم از شیشه اتوبوس، گله‌های گوسفند و بز را می‌دیدند که همراه با چوپانها به روستاها برمی‌گشتند.

ساعت نزدیکیه شب بود که اتوبوس در کنار یک مهمانخانه توقف کرد. راننده به مسافران گفت: در اینجا یک ساعت توقف می‌کنیم تا شام بخوریم و نماز بخوانیم.

مسافران همه وضو گرفتند و در مسجد مهمانخانه به نماز ایستادند. مادر بزرگ گفت: یادتان باشد که نماز می‌شافر، شکسته است. مریم گفت: مگر نماز هم شکسته‌ستنی است؟ آقای هاشمی خندید و گفت: نه عزیزم، مقصود این است که مسافر باید نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت بخواند.

بعد از شام، بچه‌ها همراه با پدر از مهمانخانه خارج شدند. شب بود و نور ماه همه جا را روشن کرده بود. از بیابان، نسیم خنکی می‌وزید. آنها سرگرم صحبت بودند که کمک‌راننده فریاد زد: «مسافران تهران

سوار شو!



پرسشها:

- ۱ - فرق زندگی روستایی با زندگی ایلی چیست؟
- ۲ - شغل بیشتر مردم ده چیست؟
- ۳ - جمعیت ده بیشتر است یا شهر؟
- ۴ - معمولاً زنهای روستایی علاوه بر کارهای خانه چه کارهایی انجام می دهند؟
- ۵ - غذای مردم یک کشور را چه کسانی تهیه می کنند؟



تکلیف شب:

- ۱ - نام پنج محصول را که روستائیان تولید می کنند بنویسید.
- ۲ - در منطقه ای که شما زندگی می کنید کدام محصولات کشاورزی بیشتر تولید می شود؟
- ۳ - آیا در روستاها علاوه بر کشاورزی و دامداری، شغل دیگری هم

## عبور از اصفهان

اتوبوس بار دیگر به راه افتاد. لکذکی بعد، نور چراغ اتوبوس به تابوی بزرگی افتاد که در کنار جاده بود و روی آن نوشته شده بود: «ابتدای راههای استان اصفهان».

طاهره خانم گفت: استان فارسی تمام شد و حالا وارد استان اصفهان شدیم.

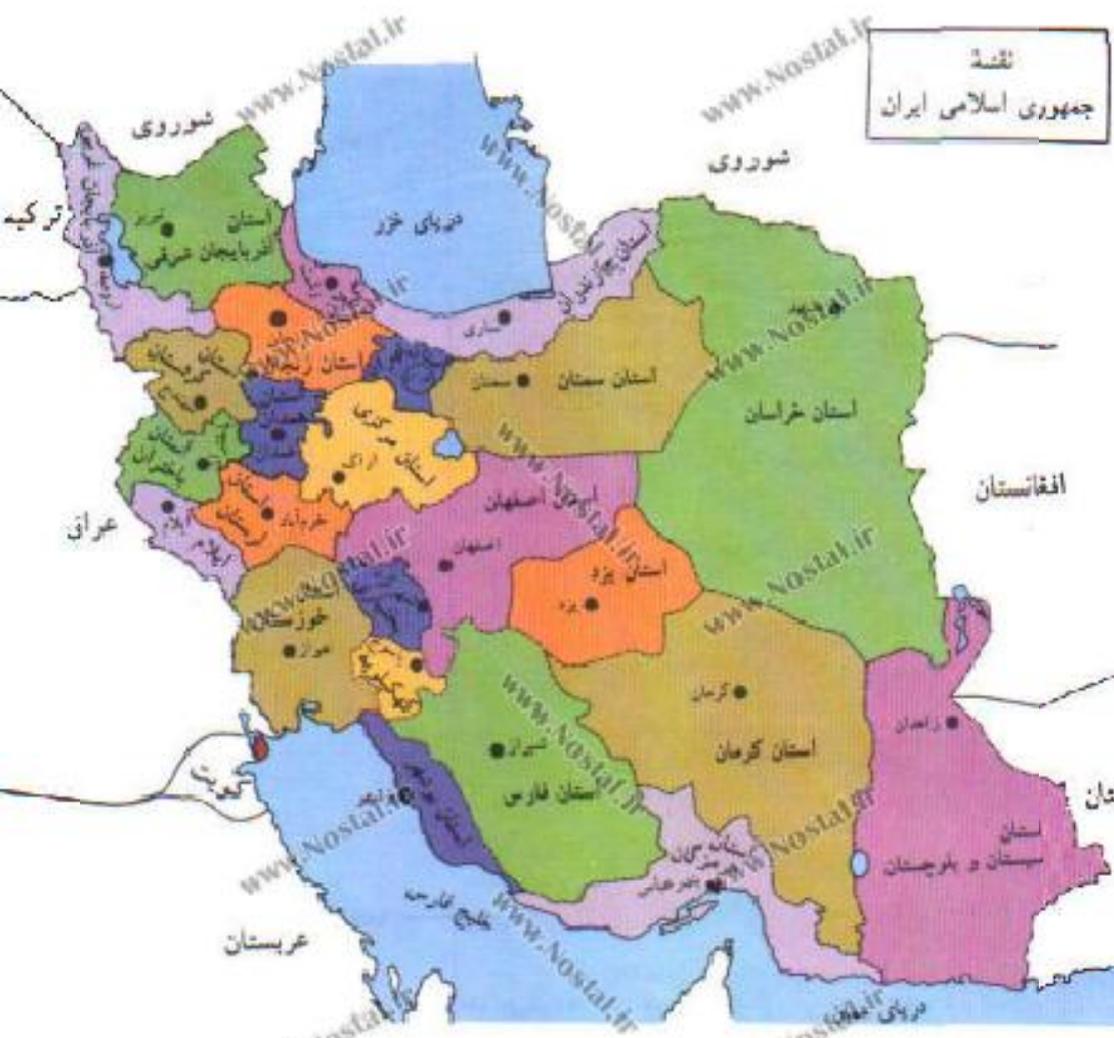
علی گفت: استان یعنی چه؟

طاهره خانم جواب داد: به مجموعه چند شهر و تعدادی روستا که در یک منطقه باشند استان گفته می‌شود.

معمولاً بزرگترین شهر هر استان، مرکز آن استان است. مثلاً شیراز مرکز استان فارس و اصفهان مرکز استان اصفهان است. هر استان دارای آب و هوا و محصولات کشاورزی مخصوصی است و زندگی مردم استانشا نیز تا اندازه‌ای با هم فرق دارد.

مریم پرسید: ایرانه چند استان دارد؟

نقشه  
جمهوری اسلامی ایران



به مجموعه چند شهر و روستا که در یک منطقه باشند استان گفته می‌شود.

طاهره خانم گفت: فعلاً بیست و چهار استان، اما در روزنامه نوشته بود  
ممکن است در آینده تعداد استانها تغییر کند و بعضی از استانهای بزرگ دو

استان شود.

کم‌کم بیشتر مسافران به خواب رفتند. علی و مریم هم خوابشان برد. ساعتی بعد اتوبوس به شهر اصفهان رسید. بچه‌ها از خواب بیدار شده بودند و به خیابانهای شهر نگاه می‌کردند. رودخانه زاینده‌رود در طول ماه پیدا بود. اتوبوس از روی یکی از پل‌های آن عبور کرد. علی از دیدن رودخانه در وسط شهر تعجب کرد. آقای هاشمی گفت بسیاری از شهرهای بزرگ دنیا در کنار رودخانه‌ها قرار دارند. چون زندگی انسانها و کشاورزی آنها به آب بستگی دارد. مردم از روزگار قدیم نخستین شهرها و روستاها را در کنار رودخانه‌ها ساخته‌اند.

مادر بزرگ گفت: تشنیده‌ای که می‌گم بگد «هر جا آب هست آبادی است». طاهره خانم گفت: بچه‌ها می‌دانید که اصفهان یکی از شهرهای بزرگ ایران است و مردم آن بسیار فعال و پیایمان هستند. آثار تاریخی و صنایع دستی اصفهان بسیار دیدنی است. علی و مریم دوست داشتند در اصفهان پیاده شوند و شهر را تماشا کنند، اما اتوبوس بدون توقف آنها را ترک کرد.



پرشها:

- ۱ - استان یعنی چه؟
- ۲ - بزرگترین شهر هر استان چه نام دارد؟
- ۳ - ایران قعلا چند استان دارد؟
- ۴ - نام رودخانه‌ای که از شهر اصفهان می‌گذرد چیست؟



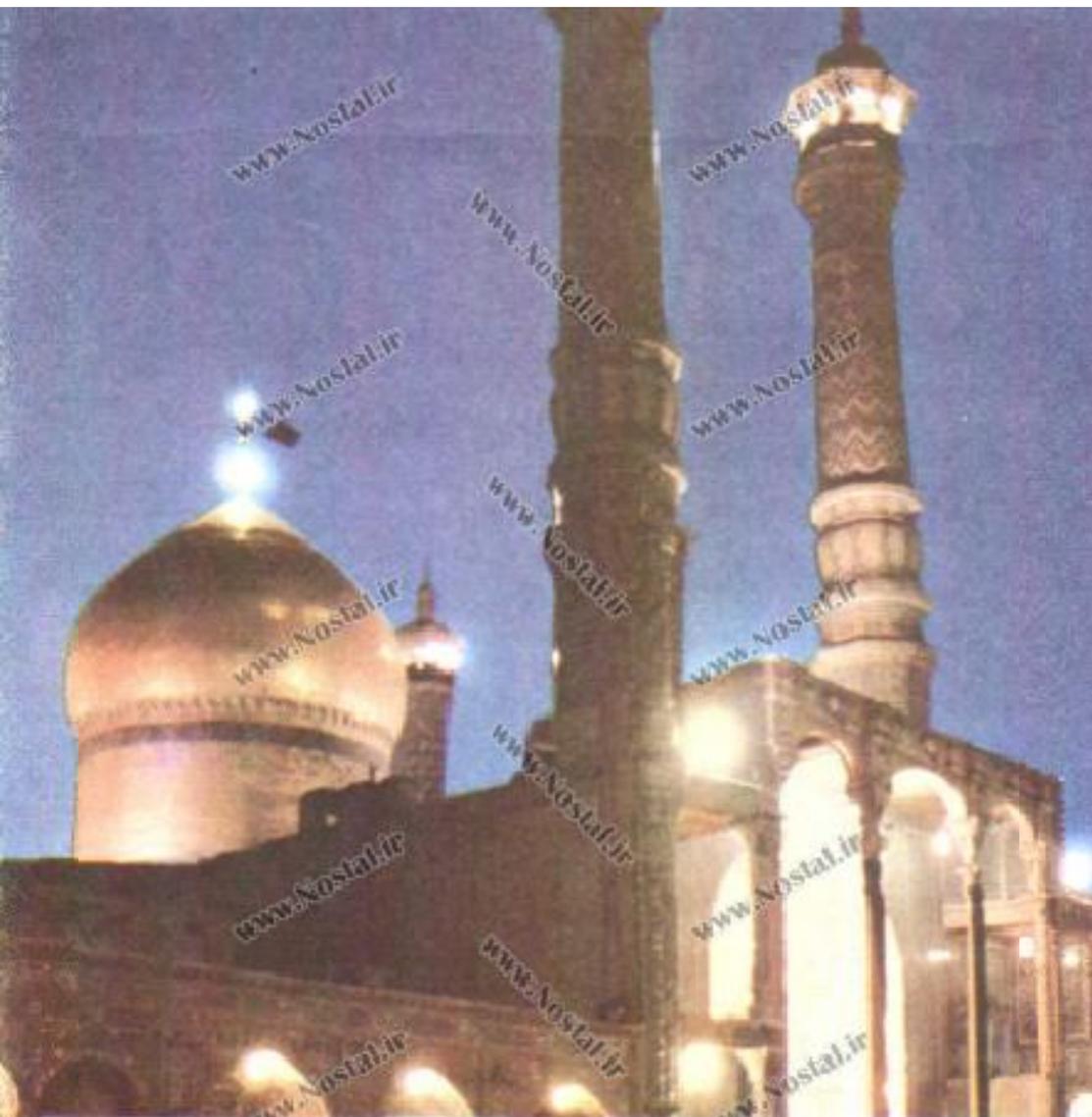
تکلیف نب:

- ۱ - منطقه‌ای که شما در آن زندگی می‌کنید در کدام استان قرار دارد؟  
برای آن استان کجاست؟
- ۲ - چرا ممکن است در آینده تعداد استانهای ایران تغییر کند؟
- ۳ - نقشه ایران را در دفتر خود بکشید.

## سحرگاه در قم

نزدیک صبح انویوس به قم رسید. مادر بزرگ، علی و مریم را از خواب بیدار کرد تا شهر قم را تماشا کنند. وقتی چشم مزاج به گنبد و گلدسته‌های زیبای حرم افتاد از آقای هاشمی پرسید: پدر جان اینجا زیارتگاه کیست؟ آقای هاشمی گفت: دخترم اینجا مزار حضرت معصومه علیها سلام است. حضرت معصومه، خواهر حضرت رضا علیه السلام و یکی از زنان بزرگوار و پرهیزگار اسلام است. مردم از همه جا برای زیارت مزار این بانوی ارجمند به قم می‌آیند.

جمعیتش هم بیش از پانصد هزار نفر است و همای آن نسبتاً گرم است. شهر قم، هم در نظر مردم ایران و هم در نظر مردم سایر کشورهای اسلامی، اهمیت بسیار دارد. در این شهر مدرسه‌های برجسته‌ای وجود دارد که در آنها استادان و دانشمندان علوم اسلامی به طلبه‌ها درس می‌دهند. هم‌اکنون هزاران نفر از جوانان کشور ما و بعضی کشورهای دیگر اسلامی در این مدرسه‌ها درس می‌خوانند. بسیاری از روحانیون و علمای بزرگ دینی ما



مردم از همهجا برای زیارت این یاقوت ارجسته به قم می‌آیند.

در قم زندگی می‌کنند. امام خمینی هم روز همین شهر به طلاب علوم دینی،

درسهای دینی و درس اخلاق می‌آموختند و از همین جا بود که برای مبارزه با

حکومت طاغوت بعد از سال هزار و سیصد و چهل و یک قیام کردند. روحانیون و مردم قم هم به پیروی از امام خمینی برای پیروزی انقلاب اسلامی فداکاری بسیار کردند. به همین دلیل، شهر قم را گاهی شهر «خون و قیام» نیز می‌نامند. سحرگاه بود. شپیده سحر هوا را اندکی روشن کرده بود. صدای اذان صبح از همه جا به گوش می‌رسید. مادر بزرگ زربلب دعا می‌خواند. اتوبوس در بیرون قم، در کنار یکی از مهمانخانه توقف کرده و مسافران نماز صبح خواندند.

وقتی اتوبوس دوباره حرکت کرد، بچه‌ها از شیشه ماشین به بیابان نگاه می‌کردند. بعد خورشید طلایی رنگ را دیدند که آرام آرام از افق مشرق بیرون می‌آمد و دشت و صحرا را روشن می‌کرد. منظره بسیار قشنگی بود.



پرستها:

- ۱ - مردم برای زیارت مرچه گسی به شهر قم می آیند؟
- ۲ - چه کسانی در مدرسه های بزرگ شهر قم درس می خوانند؟
- ۳ - امام خمینی در قم چه درسهایی می دادند؟
- ۴ - مبارزه امام خمینی برای پیروزی انقلاب اسلامی در چه سالی و کجا آغاز شد؟

تکلیف شب:

- ۱ - امام خمینی نفر از زنان با ایمان و بزرگ اسلام را بنویسید.
- ۲ - چرا شهر قم را گاهی شهر «خون و قیام» می نامند؟
- ۳ - عکس خورشید را هنگام بیرون آمدن از افق در دفتر خود بکشید.

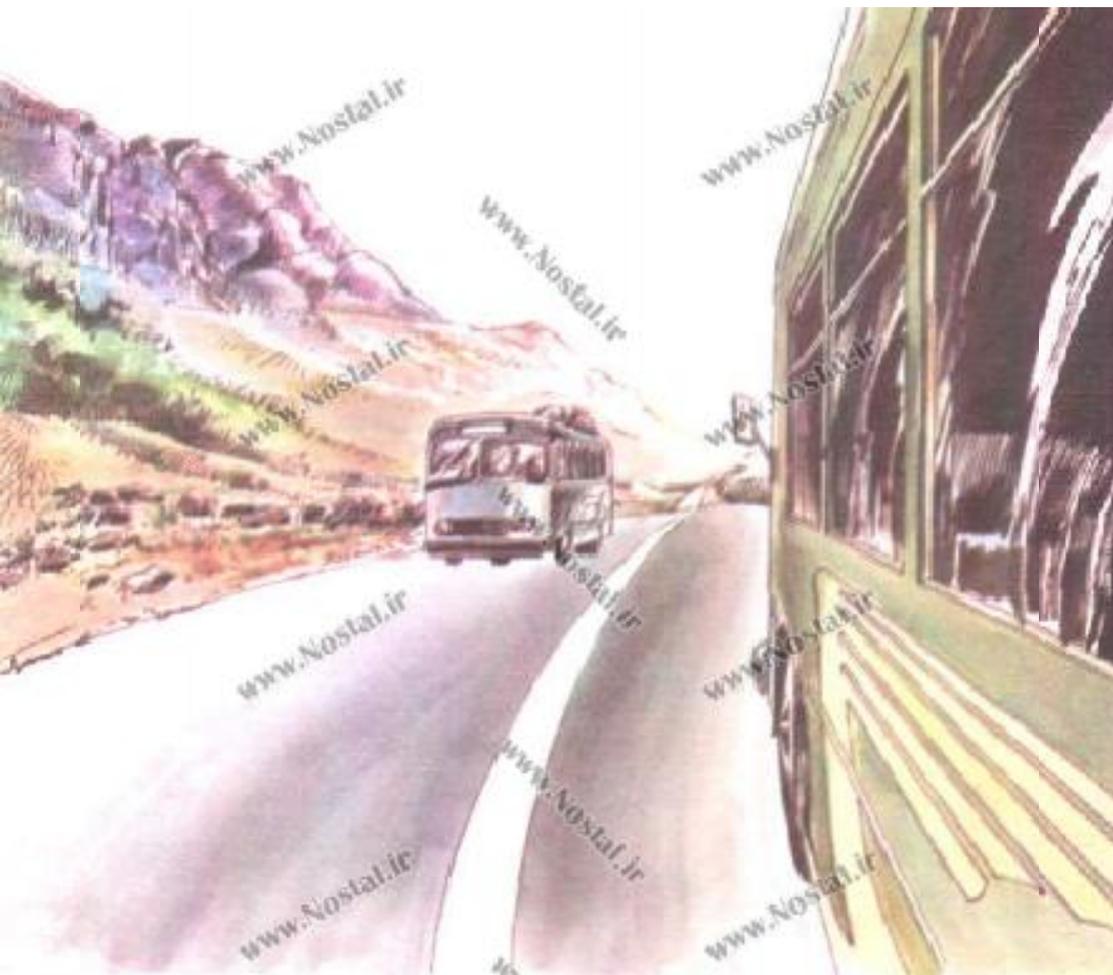
## اطاعت از قانون

اتوبوس همچنان به پیش می‌رفت. هوا روشن بود و علی که از پنجره به جاده نگاه می‌کرد، چشمش به خط سفید وسط جاده افتاد و از پدر پرسید: باباجان این خط برای چیست؟

آقای هاشمی گفت: این خط برای آن است که اتوبوس ما از وسط جاده به طرف دیگر نرود و ماشین‌هایی که از روبرو می‌آیند به طرف ما نیایند و تصادف نکنند.

مریم گفت: این خط را چه کسی کشیده است؟

پدر گفت: این خط را کارموران اداره راه کشیده‌اند. رانندگان باید به علامتهای راهنمایی توجه داشته باشند و مقررات رانندگی را رعایت کنند. البته مقررات راهنمایی و رانندگی فقط مخصوص رانندگان نیست، دیگران هم که پیاده حرکت می‌کنند باید به مقررات توجه داشته باشند، مخصوصاً شما بچه‌ها وقتی به مدرسه می‌روید و از خیابان عبور می‌کنید باید مواظب خود باشید.



شلی... چشمش به خط سفید وسط جاده افتاد.

مقرران ای حفظ نظم جلایه است. ما، نه تنها هنگام حرکت در کوچه و خیابان، بلکه در همه کارها باید از قانون اطاعت کنیم. کسانی که از قانون سرپیچی می‌کنند، هم به خود و هم دیگران زیان می‌رسانند. مسافران کم‌کم به تهران نزدیک می‌شدند. شهر بزرگ تهران از دور

پیدا بود. بر بالای تهران سیاهی دود ماشینها و کارخانه‌ها دیده می‌شد.  
در تهران، علی و مریم همراه با پدر و مادر و مادر بزرگ سوار تاکسی  
شدند. پدر علی، نشانی خانه خاله علی را به راننده داد تا آنها را به آنجا ببرد.  
در خیابانهای تهران همبدرای ماشینها و دود آنها، همه را حلقه کرده بود.  
آقای هاشمی گفت: تهران شهر شلوغی است. من هرگز دوست ندارم  
در تهران زندگی کنم.

راننده برای پیدا کردن منزل خاله علی در ابتدای خیابانها به دنبال  
تابلو نام آنها می‌گشت، اما نام بعضی از خیابانها و کوچه‌ها نوشته نشده بود و  
پیدا کردن آنها مشکل بود.  
سرانجام به مقصد رسیدند. طیبه خانم، خاله علی منتظر آنها بود و از  
دیدن آنها خوشحال شد و به همه خوشامد گفت. گفت: از آنکه قدری گفتگو  
کردند، جواد آقا که شوهر خاله علی بود گفت: شما خسته شده‌اید، بهتر است  
قدری استراحت کنید.



برسشها:

- ۱ - خط سفید وسط جاده چیست؟
- ۲ - مقررات برای چیست؟
- ۳ - نتیجه سربلندی از مقررات چیست؟
- ۴ - چرا آقای هاشمی دوست ندارد در تهران زندگی کند؟
- ۵ - چرا پیدا کردن نشان منزل خاله علی مشکل بود؟

تکلیف شب:

- ۱ - چرا رانندگان باید مقررات رانندگی را رعایت کنند؟
- ۲ - چرا بعضی از مردم از قانون اطاعت نمی کنند؟
- ۳ - دودی که بر بالای شهر تهران دیده می شد از کجا به وجود آمده بود؟
- ۴ - نام کوچه یا خیابانی که منزل شما در آن است چیست؟ آیا این نام در ابتدای آن نوشته شده است؟

کارهایی که می‌توانید بکنید:

در اینجا بعضی از مقررات وقت و آمد در کوچه و خیابان را برای شما شرح داده‌ایم. یک ستون که به رنگ صورتی است خطرها نوشته شده و در ستون دیگر که به رنگ سبز است، راه جلوگیری از خطر بیان شده است. این مقررات را مطالعه کنید و نقاشی دیگری از خطرهارا در دفتر خود بکشید و راه جلوگیری از آن خطر را در مقابل آن بنویسید:

### راه جلوگیری

- سر به هوا راه نروید، همواره در موقع حرکت جلوی پای خودتان را نگاه کنید. ببینید کجا قدم می‌گذارید.
- در کوچه و خیابان آن‌چنان سرگرم صحبت نشوید که زیر پایتان را نبینید.
- در کوچه و خیابان ندوید.

### خطر

- ۱ - افتادن در چاه، گودال، جوی
- آب، بر خوردن به جراثیم، برق، سنگ و...



### راه‌یابی و گنجینه

سوار از هر خانه یا از در دبستان یک باره  
به میان کوچه و خیابان ندوید.  
— هیچ وقت در سواره‌رو که محل  
حرکت اتومبیل است راه نروید.  
همیشه از پیاده‌رو حرکت کنید.  
— در کوچه و خیابان بازی نکنید.  
— در خیابان همیشه از محل  
خط‌کشی عبور کنید.

۲ - تصادف با وسایل نقلیه  
(اتومبیل، کامیون، اتوبوس،  
دوچرخه، موتورسیکلت،  
گاری و چارپایه)



— وقتی که می‌خواهید از خیابان  
دو طرفه عبور کنید اول به سمت  
چپ نگاه کنید. اگر اتومبیل نیامد  
تا وسط بروید. بعد به سمت  
راست نگاه کنید. اگر اتومبیل  
نیامد عبور کنید.  
نرسید. اگر نمی‌دانید چه باید  
بکنید در جای خود بایستید.

۳ - تصادف با وسایل نقلیه هنگام  
عبور از



### راه پله‌گیری

- تا اتومبیل یا اتوبوس کاملاً نایستاده است پیاده نشوید.
- همیشه در کنار خیابان از در سمت راست اتومبیل و به سمت پیاده‌رو پیاده شوید.
- وسط خیابان به اتومبیل سوار یا از آن پیاده نشوید.

- ۴ – تصادف با وسایل نقلیه هنگام پیاده‌شدن از اتومبیل و اتوبوس

- در اتومبیل با راننده صحبت نکنید این کار موجب حواس‌پرتی راننده خواهد شد.
- دست و سر خود را از پنجره قطار یا اتومبیل به بیرون اتوبوس خارج نکنید.

- ۵ – حوادث ناگواری که به علت صحبت کردن با راننده و یا بیرون بردن سر و دست از پنجره وسایل نقلیه اتفاق می‌افتد.

www.Nostal.ir  
راه جلو خط

وقتی که می خواهید از یک طرف  
چهارراه به طرف دیگر بروید  
صبر کنید چراغ سبز رو بروی  
شما روشن شود. لامپ که چراغ  
سبز روشن شد از محل خط کسی  
نمی عبور کنید و به طرف دیگر

خیابان بروید.  
- وقتی که چراغ رو به سوی شما قرمز  
است هرگز از خیابان عبور نکنید.  
- هیچ وقت برای عبور از خیابان  
ندوید.

www.Nostal.ir  
خطر

۶ - تصادف با وسایل نقلیه هنگام  
عبور از چهارراهها.

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

وب سایت

نوستالایک

WWW.NOSTAL.IR

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

چند علامت راهنمایی که شناختن آنها برای شما لازم است.

www.Nostal.ir



www.Nostal.ir



www.Nostal.ir  
محل ورود اسلحه ممنوع



www.Nostal.ir  
محل عبور عابرین



www.Nostal.ir  
دوچرخه ممنوع



www.Nostal.ir  
محل عبور اطفال



www.Nostal.ir  
عبور ممنوع



www.Nostal.ir



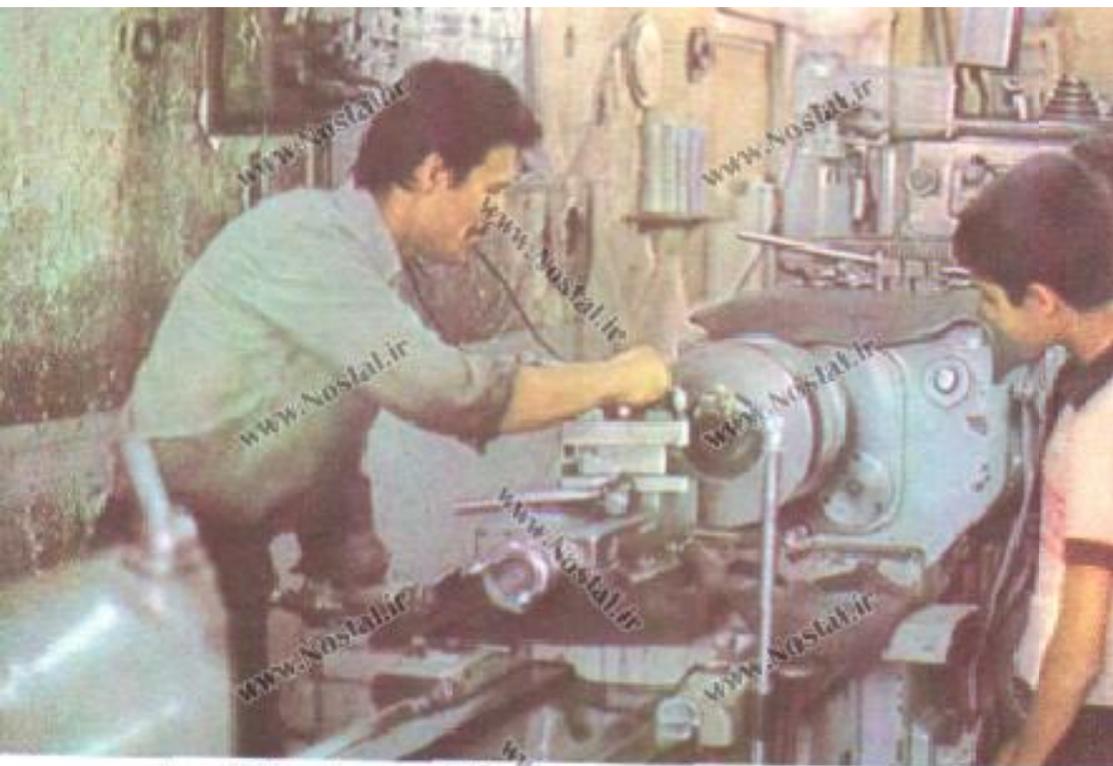
www.Nostal.ir



www.Nostal.ir  
عبور یک طرفه

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir



جواد آقا گفت: ما هم سعی می‌کنیم دستگاههای صنعتی را در داخل کشور بسازیم.

### کارگاه صنعتی

فردای آن روز یک ساعت یک بعد از ظهر همه منتظر بودند

جواد آقا از سرکار به منزل برگردد تا ناهار بخورند. وقتی جواد آمد

غذا حاضر همه دستهای را خود را شستند و ناهار خوردند. بعد از

ناهار علی پرسید: جواد آقا، شغل شما چیست؟

جواد آقا گفت: علی جان، من یک کارگاه کوچک ریخته‌گری و

تراشکاری دارم.

علی پرسید: ریخته‌گری و تراشکاری یعنی چه؟

جواد آقا گفت: باید تو را به کارگاه بروم تا از نزدیک برایت توضیح دهم.

علی خوشحال شد و به آقای هاشمی گفت: پدر جان اجازه می‌دهی من

همراه جواد آقا به کارگاه بروم. آقای هاشمی گفت: بله، البته خیلی هم خوب

است. طاهره خانم گفت: مواظب باش! لباسهایت کثیف نشود.

ساعتی نزدیک سه بعد از ظهر بود که علی و جواد آقا به کارگاه رسیدند.

در کارگاه جواد آقا لباس کار پوشید و علی را به شریک خود، احمد آقا

معرفی کرد.

کارگاه در قسمت داشت. ریخته‌گری و تراشکاری. در قسمت

ریخته‌گری، فلزات را در کوره‌های داغ ذوب می‌کردند و بعد فلز گداخته را

در قالبها ریخته می‌ریختند. پس از سرد شدن، به شکل همان قالبها

درآید. در قسمت تراشکاری، قطعه‌های آهن و فولاد را به دستگاههای تراش

می‌بستند و می‌تراشیدند و به شکلهای مختلف درمی‌آوردند.

علی در حالی که با دقت به دستگاهها و طرز کار آنها نگاه می‌کرد به



چرخ بزرگی که به دستگاه بسته شده بود اشاره کرد و گفت: این چیست؟  
جواد آقا گفت: این چرخ، قسمتی از یک دستگاه است که در کشاورزی  
از آن استفاده می‌کنند. قبلاً این دستگاهها را از کشورهای خارجی می‌خریدند  
اما حالا ما خودمان آنها را در اینجا می‌سازیم. همان‌طور که کشاورزان ما با  
کشت و کار خود، برای ما مواد غذایی تولید می‌کنند و ما را از کشورهای  
خارجی بی‌نیاز می‌سازند ما هم سعی می‌کنیم دستگاههای صنعتی را در داخل  
کشور بسازیم تا برای خریدن آنها به بیگانگان محتاج نباشیم. احمد آقا که در  
کنار جواد آقا ایستاده بود رو به علی کرد و گفت: ان‌شاءالله در آینده به کمک  
شما جوانان جمهوری اسلامی ما دیگر محتاج کشورهای خارجی نخواهد بود.  
جواد آقا، پشت یکی از دستگاههای تراش ایستاد و مشغول کار شد.  
علی نیز کارگاه قدم می‌زد و دستگاهها و ابزارهای مختلف را تماشا  
می‌کرد.

زردیک غروب بود که آنها به خانه بازگشتند. بازدید از کارگاه برای  
علی خیلی آموزنده بود و او در منزل آنچه را که دیده بود برای مریم تعریف کرد.



پرسشها:

- ۱ - شغل شوهر خاله علی چه بود؟
- ۲ - کارگاه ربخته‌گری چه کار می‌کنند؟
- ۳ - تراشکاری یعنی چه؟
- ۴ - دستگاهی که جواد آقا در کارگاه خود می‌ساخت قبلاً چگونه تهیه می‌شد؟
- ۵ - احمد آقا به علی چه گفت؟

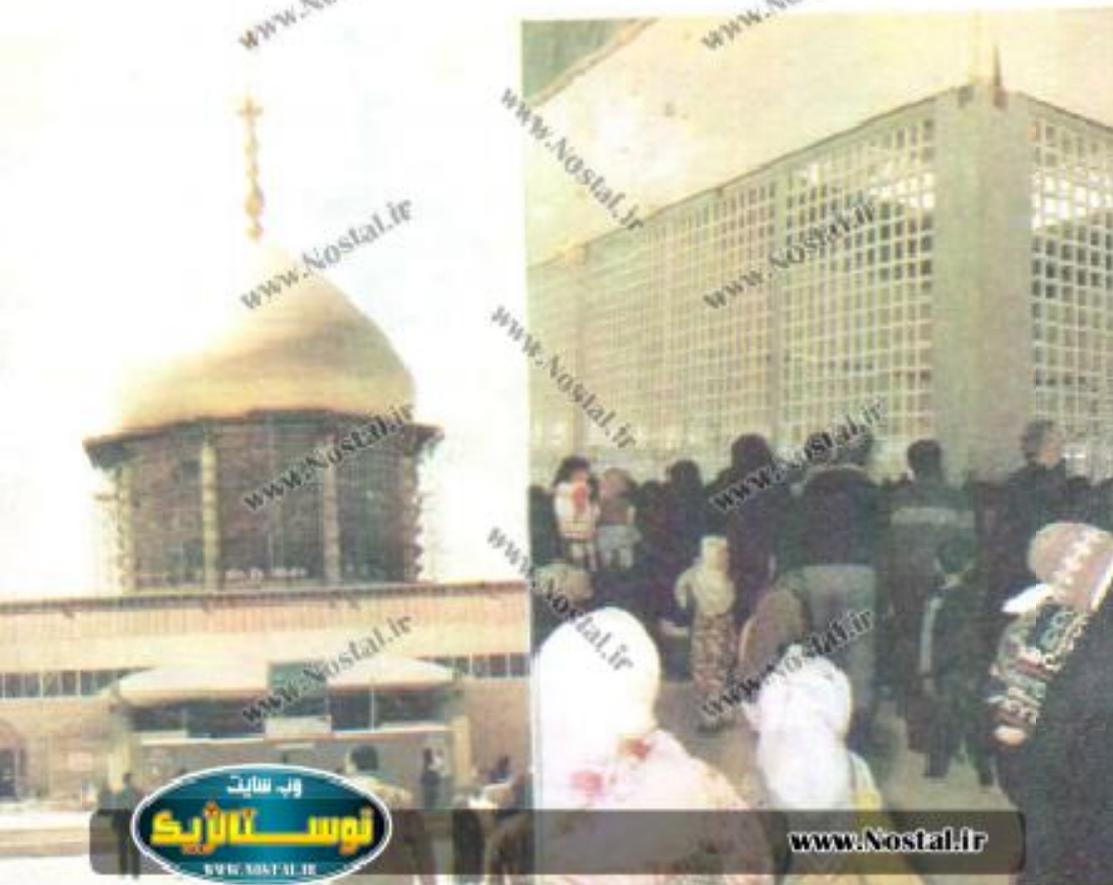
تکلیف شب:

- ۱ - چه فرقی میان شغل پدر علی و شغل جواد آقا وجود دارد؟
- ۲ - نام دو کالا و یا دستگاه را که در خانه یا مدرسه شما هست و از کشورهای خارجی خریده شده است بنویسید.
- ۳ - چرا علی برای رفتن به کارگاه جواد آقا از پدر اجازه گرفت؟
- ۴ - کشاورزان چگونه می‌توانند نیاز کشور ما را به کشورهای خارجی کم کنند؟

## بهشت زهرا

عصر روز بعد، که عصر پنجشنبه بود، آقای هاشمی گفت: حالا که ما به نهران آمده ایم خوب است امروز به بهشت زهرا برویم. جواد آقا گفت: پیشنهاد خوبی است، هم مرقد پاک امام خمینی و هم مزار شهیدان انقلاب را زیارت می کنیم.

ساعت پنج بعد از ظهر به بهشت زهرا رسیدند. حرم امام خمینی باشکوه و



غم انگیز بود و جمعیت زیادی برای زیارت به آنجا آمده بودند. اشک در چشم  
همه حلقه زده بود. جواد اقا گفت: من هر وقت به زیارت مرقد امام خمینی  
می آیم به یاد روز دوازدهم بهمن هزار و سیصد و پنجاه و هفت می افتم. آن روز  
امام پس از پانزده سال دوری از وطن به ابران بازگشتند و از فرودگاه  
به هشت زهرا آمدند و برای شادی روح شهیدان هفده شهریور و سایر  
شهیدان انقلاب اسلامی دعا کردند و فاتحه خواندند.

منظره مزار شهیدان هم باشکوه است هم غم انگیز بود.



آقای هاشمی گفت: امام آن روز در بهشت زهرا برای من هم سخنرانی هم کردند. طیبہ خانم گفت: من هرگز آن روز را فراموش نمی‌کنم، چه جمعیت زیادی به استقبال امام آمده بودند.

آقای هاشمی گفت: من هر وقت خاطره تلخ وفات امام خمینی بدیادم می‌آید خیلی ناراحت می‌شوم، اما خدیو را شکر می‌کنم که آن مرد بزرگ توانست انقلاب اسلامی را در کشور ما به پیروزی رساند و خوشحالم که مردم ایران امروز هم، براه امام خمینی را به رهبری آیت الله خاتمی ادامه می‌دهند.

بعد از اتمام مراسم مرقد امام خمینی، همگی به زیارتگاه مزار شهیدان رفتند و فاتحه خواندند. بر بالای مزار بسیاری از شهیدان پرچم جمهوری اسلامی ایران برافراشته بود. عکس بسیاری از برادران یاسعاری و بسیجی و ارتشی که در راه اسلام و دفاع از انقلاب اسلامی جان خود را فدا کرده بودند به چشم می‌خورد. در گوشه و کنار، گل‌های سرخ و به رنگ خون از خاک سر برآورده بود. ظاهره خانم گفت: بیاید با امام خمینی و شهیدان بیجان بینیم تا از اسلام

و جمهوری اسلامی حمایت کنیم.

در قسمتی از مزار شهیدان، جمعیت زیادتری دیده می‌شد. علی پرسید  
آنجا کجاست؟ جواد آقا گفت: آنجا مزار شهید مظلوم آیت الله بهشتی و هفتاد و  
دو تن از یاران اوست. هزار رئیس جمهور شهید، رجائی و نجف‌آبادی و وزیر  
شهید، دکتر باهنر هم آنجا است. همه به آنجا رفتند و فاتحه خواندند. عده‌ای از  
دانش‌آموزان کلمه‌ها مرتباً خود به بهشت زهرا آمده بودند و در صفهای منظم  
سرودهای انقلابی می‌خواندند.

خانواده هاشمی، پس از آن، به زیارت مزار آیت الله طالقانی و شهید  
دکتر چمران رفتند و کمی پس از غروب آفتاب، بهشت زهرا را ترک کردند.  
باد خنکی می‌وزید و صدای قرآن از دور به گوش می‌رسید. در راه علی، مرتباً  
بر می‌گشت و قد امام را، که در نزدیکی شب نورانی بود، تماشا می‌کرد.  
چهره امام و یاد شهیدان لحظه‌ای از خاطرش دور نمی‌شد. با خود فکر می‌کرد  
چگونه می‌توان راه امام خمینی را ادامه داد.



پرسشها:

۱ - امام خمینی، چه روزی به وطن بازگشتند؟

۲ - امام خمینی امام خمینی به ایران بازگشتند از فرودگاه به کجا رفتند و چه کردند؟

۳ - طاهره خانم بر سر مرگ شهیدان چه گفت؟

۴ - شهیدان ارتشی و پاسداری و پاسداری جان خود را در چه راهی فدا کردند؟

۵ - هنگام ترک بهشت زهرا، علی با خود چه فکری می کرد؟

تکلیف شب:

۱ - آیت الله بهشتی و هفتاد و دو تن از یاران او چگونه شهید شدند؟

۲ - شما در محله ای که شما زندگی می کنید کسی را می شناسید که در راه انقلاب و دفاع از مین اسلامی شهید شده باشد؟ اگر می شناسید نام او را بنویسید.

۳ - شما چگونه می توان راه امام خمینی را ادامه داد؟

## نماز جمعه تهران

روز جمعه، پس از نماز و صبحانه، جنود آقا گفت: امروز به نماز جمعه می‌رویم. آقای هاشمی گفت: من شنیده‌ام که نماز جمعه تهران خیلی باشکوه است. ساعت نزدیک ده صبح بود که از منزل خارج شدند. نزدیک ظهر، آیت الله خامنه‌ای، رهبر انقلاب اسلامی، به خواندن خطبه‌های نماز جمعه مشغول شدند. مردم در کنار هم صف‌های منظم، ساکت نشسته بودند و به سخنان ایشان گوش می‌دادند.

آیت الله خامنه‌ای فرمودند: اکنون که امام خمینی، دیگر در میان ما نیستند، ما باید فکر امام و راه امام را بیشتر و بهتر بشناسیم و با سخنان امام، راه آینده خود را روشن سازیم. امام خمینی حکومت فاسد طاغوت را در ایران شکست دادند و انقلاب اسلامی را به پیروزی رساندند. امام، مردم ایران و همه مسلمانان را در جهان سر بلند کردند. ما باید با ایمان به خدا و اتحاد با یکدیگر، از انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران دفاع کنیم. دشمنان ما می‌خواهند ایران پیشرفت نکند تا همیشه به آنها محتاج باشد. ما باید بیدار و



آگاه باشیم و کشور خود را با تلاش و کوشش بسازیم و آباد کنیم،  
دانش آموختگانی که امیدهای آینده کشورند باید آموزش علم را وظیفه خود  
بدانند و در خدمت به انقلاب اسلامی و مبارزه با دشمنان از همه کوشا تر  
باشند.

وقتی نمار بعد پایان رسید، مردم در حالی که شعار می دادند، از هر طرف



آقای هانسی گفت ششدهام که نماز جمعه تهران خیلی باشکوه است،  
به سوی خانه‌های خود به راه افتادند. خانواده علی و خانواده خاله او برای  
رفتن به خانه منتظر اتوبوس بودند، ما راننده یک ماشین سواری که او هم از  
نماز جمعه برمی‌گشت، آنها را سوار کرد و برایگان به مقصد رساند.  
شب، وقتی همه در خانه بودند، تلویزیون مراسم چهار جمعه را نشان داد.  
مریم گفت: امروز من هر چه نگاه کردم، نتوانستم آخر جمعیت را پیدا کنم.



پرستها:

۱ - آیت الله خامنه‌ای رهبر انقلاب اسلامی در باره امام خمینی چه

نمودند؟

۲ - چرا دشمنان ما می‌خواهند کشور ما پیشرفت نکند؟

۳ - سخن رهبر انقلاب اسلامی درباره دانش آموزان چه بود؟

تکلیف شب:

۱ - شما اگر در شهر یا روستای شما نماز جمعه برگزار می‌شود، نام محل

برگزاری آن را بنویسید.

۲ - چرا راننده‌ای که خانواده هاشمی را به مقصد رساند از آنها پول

نگرفت؟

۳ - روزنامه، مجله، کتاب، رادیو و تلویزیون برای مردم چه قابده‌ای

دارد؟

۴ - چه کسانی در خانواده شما روزنامه، مجله و کتاب می‌خوانند؟

## کاخهای طاغوت (۱)

عصر روز جمعه، طیبه خانم گفت: حضور است امروز به سعدآباد برویم و از کاخهای طاغوت دیدن کنیم. مادر بزرگ گفت: تماشای کاخها چه فایده‌ای دارد؟ من، هم از طاغوت و هم از کاخهای او بیزارم. آقای هاشمی گفت: مادر جان فایده دیدن این کاخها این است که مردم می‌فهمند کسانی که پیش از انقلاب اسلامی بر ایران حکومت می‌کردند چه اندازه ستمکار و غارتگر بودند و از مال ملک چه ثروتی برای خود می‌اندوختند. من شنیده‌ام کاخهای طاغوت را به صورت موزه در آورده‌اند و مردم دسته دسته می‌روند و تماشا می‌کنند. مادر بزرگ گفت بسیار خوب، من هم می‌روم. همگی همراه اقتادند و پس از ساعتی به سعدآباد رسیدند. سعدآباد باغ بسیار بزرگی بود که در شمال تهران در پای کوههای کمپران قرار داشت. با آن‌که تابستان بود و هوا بسیار گرم بود، هوای آنجا مثل هوای بهار لطیف و خنک بود. رودخانه‌ای که از کوههای کمپران سرزیر می‌شد از وسط باغ می‌گذشت.



و اعضا می گفت: در این باغ هیچ‌ده گداخ وجود دارد. و قرضه‌های گران‌قیمت چشم همه را خیره کرده بود.  
سالنهای وسیع و مبلمان و میزها و چلچراغهای بزرگ.





قائده دین این گناخوا این است که مردم می فهمند کسانی که بیرون از انقلاب اسلامی بر ایران حکومت می کردند چه اندازه ستمکار و غارتگر بودند... و از مال ملت بی خبری برای خود می اندوختند.



سعدآباد به اندازه ای بزرگ بود که دیوارهای اطراف آن پیدا نبود. مردم برای دیدن کاخها سوار مینی بوس می شدند و یک نفر راهنما برای آنها توضیح میداد.

راهنما می گفت در این باغ هیجده کاخ وجود دارد که بعضی از آنها مخصوص خود طاغوت و بعضی دیگر مخصوص خواهرها و برادرها و بچه های او بوده است. مینی بوس در مقابل یکی از کاخها توقف کرد و مردم برای تماشا به داخل ساختمان رفتند. سالنهای وسیع و چلچراغهای بزرگ و مبلمان و میزها و فرشهای گران قیمت چشم همه را خیره کرده بود. ظرفهای غذاخوری و قاشقها و چنگالها از طلا و نقره بود. مجسمه های کوچک و بزرگ زیبایی دیده می شد که بیشتر آنها از مرمر و طلا بوه نابلوهای نقاشی گران قیمت همه جا روی دیوارها به چشم می خورد. راهنما می گفت که گنج ببری سقف یکی از سالنها، چندین سال طول کشیده است. در یکی از سالنها فرش بسیار بزرگی بود که خیلی ظریف بافته شده بود. طول این فرش ۱۸ متر و عرض آن ۸ متر بود. غیر از فرشهای کاخ

که در ایران یافته شده بود، تقریباً همه وسایل کاخ را از خارج خریداری کرده بودند.  
همه کسانی که این منظره را می‌دیدند او این همه تجمل و اسراف تعجب  
کرده بودند. راهنما گفت توجه داشته باشید که شاه و اقوام او معمولاً در  
اینجا زندگی نمی‌کردند. عیواد آقا گفت: پس کجا زندگی می‌کردند؟ راهنما  
جواب داد آنها در شهر تهران چندین کاخ دیگر هم داشتند و در سال فقط چند  
روز به اینجا می‌آمدند. علاوه بر این برجی که در شمال آباد است خانواده  
طاغوت در بیشتر جاهای ایران نیز مانند رامسر، نوشهر، بابل، کرج، مشهد، شیراز و جزیره گیش کاخهای بزرگی داشتند. در خارج از  
ایران هم در بسیاری از کشورهای محوش آب و هوا کاخ داشتند.



پرسشها:

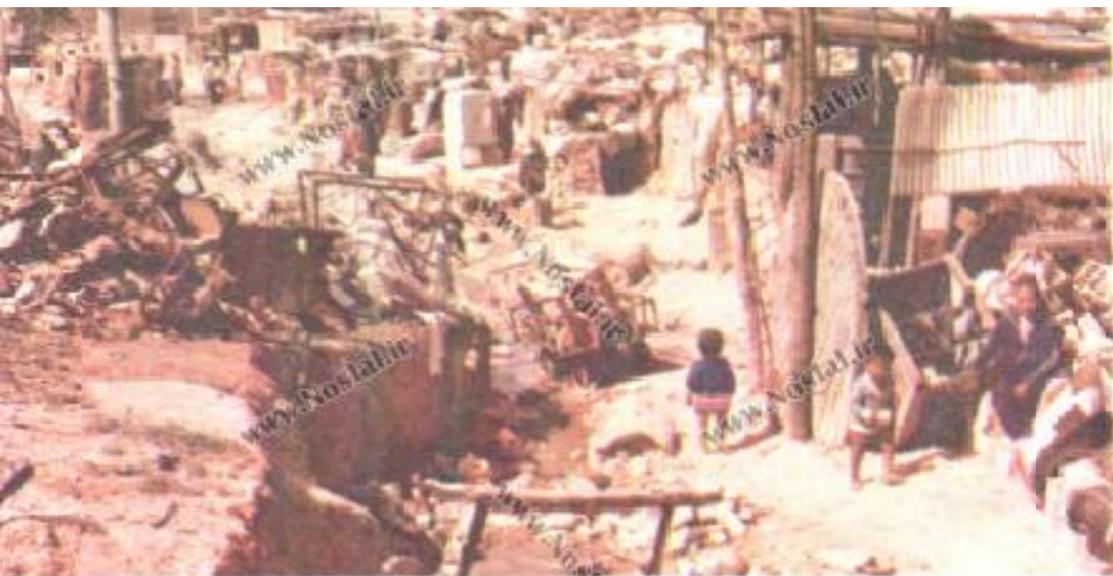
- ۱ - دیدن کاخهای طاغوت چه فایده‌ای دارد؟
- ۲ - مملکت و بستگان او در سعدآباد چه کار می‌کردند؟
- ۳ - چرا شاه و اقوام او در سال فقط چند روز در سعدآباد زندگی می‌کردند؟
- ۴ - چرا کسانی که در کاخ طاغوت را می‌دیدند تعجب می‌کردند؟
- ۵ - کدام یک از وسایل کاخ طاغوت در ایران تولید شده بود؟

تکلیف شب:

- ۱ - چرا مادر بزرگ از دیدن کاخهای طاغوت بیزار بود؟
- ۲ - چرا مادر بزرگ با رفتن به سعدآباد و نمایشای کاخهای طاغوت موافقت کرد؟
- ۳ - چرا وسایل کاخهای طاغوت از خارج خریداری شده بود؟

## کاخهای طاغوت (۲)

همه سرگرم نماشا بودند که ناگهان عکس بزرگی روی یکی از دیوارها، توجه آنها را به خود جلب کرد. این عکس که پس از پیروزی انقلاب در کاخ نصب شده بود گوشه‌ای از زندگی فقیرانه مردم محروم ایران را نشان می‌داد. آقای هاشمی گفت: ببینید در حالی که بسیاری از مردم ایران حتی یک اتاق نداشتند تا خود را از سرما و گرما حفظ کنند و از آب و برق و بهداشت محروم بودند، شاه و خانواده او در کجا زندگی می‌کردند. خانواده سلطنتی این کاخها را از پول ملت محروم ایران می‌ساختند تا سالی چند روز در آنها استراحت کنند. بسیاری از مردم کشور ما و مخصوصاً روستائیان زحمتکش، خوراک و پوشاک و حمام و میزبانه و راه و درمانگاه نداشتند. مادر بزرگم علی و مریم گفت: شما بچه‌ها نمی‌دانید که خانواده سلطنتی چه ظلمی به مردم می‌کردند. همه این کاخها و ثروتها را با زور به دست آورده بودند. آنها ایران را خراب کردند تا کاخهای خود را آباد کنند. بیشتر شاهاتی که در گذشته بر مردم ایران حکومت می‌کرده‌اند ظالم و غارتگر



همان عکس بزرگی روزهایی از دیوارها توجّه آنها را به خود جلب کرد.

بوده‌اند. خدارا شکر که نظام شاهنشاهی سرنگون شد و در کشور ما حکومت جمهوری اسلامی به وجود آمد. طاهره خانم گفت: باید همه شاهان و فرمانروایان را بگری دنیا از سر نوشت طاغوت ایران عبرت بگیرند. جو آقا گفت: این رهبری امام خمینی بود که ما را از شر این ستمکاران فاسد نجات داد. امام خمینی بارها فرمودند: «مملکت مال زاعه نشینان است» و نیز در ملاقات با مردم محروم فرمودند: یک موی شما بر همه آن کاخ نشینها ترجیح دارد. خانواده هاشمی آن روز فقط توانستند از دو کاخ دیدن کنند. وقتی هوا رو به تاریکی می‌زد و آنها سعدآباد را ترک می‌کردند، علی به مریم می‌گفت



حماة این کاخها و محرومتها را یا زود به دست آورده بودند.  
 آنها ایران را خراب کردند تا نگاههای خود را آباد کنند.



حالا می فهمم آن شهیدانی که دیروز در بهشت زهرا دیدیم برای چه شهید شده اند. آنها جان خود را فدا کردند تا این ستمکاران غارتگر را از کشور ما بیرون کنند و به جای حکومت شاهنشاهی، حکومت اسلامی به وجود آورند. اکنون وظیفه ما این است که جمهوری اسلامی را حفظ کنیم و نگذاریم حکومت ایران بار دیگر به دست غارتگران فاسد بیفتد.

هنگام بخت گشت به خانه، طاهره خانم در اتوبوس به بچه‌ها مقداری هلو داد تا بخورند. علی می‌خواست پوست و هسته هلو را از بشجیره اتوبوس به خیابان بیاندازد، طاهره خانم گفت: علی جان این کار را نکن، چون خیابان کثیف می‌شود. اگر مردم در کوچه و خیابان آشغال بریزند هم پاکیزگی و زیبایی شهر از بین می‌رود و هم بیماری زیاد می‌شود. علاوه بر این زحمت رفتگران شهری هم بیشتر می‌شود. مریم گفت: اتفاقاً خانم معلم ما هم می‌گفت ما باید محیط زندگی خود را، چه شهر باشد و چه روستا، پاکیزه نگاه داریم و نباید آشغال و زباله را در جوی آب و کوچه و خیابان بریزیم. علی گفت شما درست می‌گویید، چه خوب شد که من آشغالها را به خیابان نریختم.



پرسشها:

۱ - عکسی که نوجوه همه را به خود جلب کرد چه چیزی را نشان

می داد؟

۲ - آقای هاشمی با دیدن عکس چه گفت؟

۳ - امام خمینی در ملاقات با مردم محروم چه فرموده اند؟

۴ - شهیدان انقلاب اسلامی جان خود را برای چه فدا کرده اند؟

۵ - به نظر شما اکنون وظیفه ما چیست؟

تکلیف شما:

۱ - طاغوت و اقوام او ثروت زیاد بخود را چگونه به دست

آورده بودند؟

۲ - طاغوت به چه سرنوشتی دچار شد؟

۳ - چرا شاهان و فرمانروایان جورگوی دنیا باید از سرنوشت

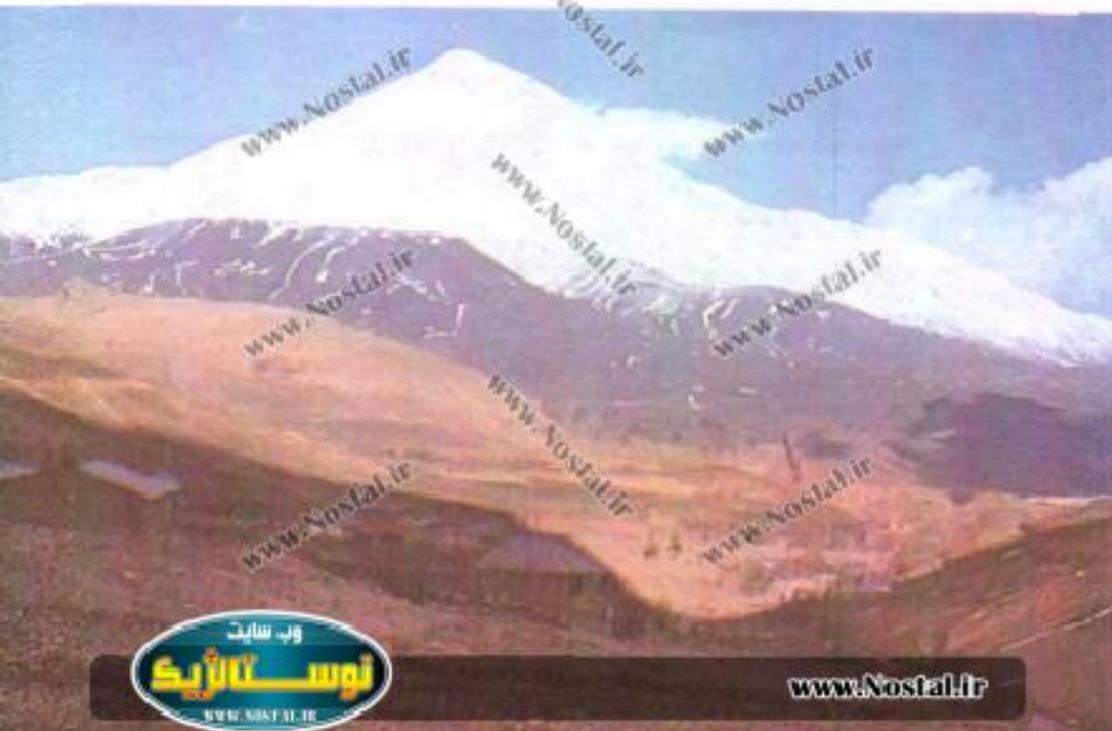
طاغوت ایران عبرت بگیرند؟

## در راه مشهد (۱)

روز شنبه روز حرکت به سوی مشهد بود. صبح زود خانواده هاشمی، پس از خذ حافظی با جواد آقا و طیبه خانم که برانچه پدرقه آنها آمده بودند سوار اتوبوس شدند و تهران را ترک کردند. آقای هاشمی گفت بچه‌ها می‌دانید ما به کدام طرف می‌رویم؟ علی جواب داد به طرف شمال ایران. آقای هاشمی گفت آقای بن. مریم پرسید: پدرجان مگر مشهد در شمال ایران است؟ آقای هاشمی گفت: نه، مشهد در شمال شرقی ایران است، ما اول به طرف جاده از میان کوه‌های کوتاه و بلند زیادی می‌گذشت.



شمال و بعد به سمت مشرق می‌رویم تا به مشهد برسیم.  
بچه‌ها با کنجکامی از شیشه‌های اتوبوس به بیرون نگاه می‌کردند. جاده  
از میان کوه‌های کوتاه و بلند زیادی می‌گذشت. قدری که از تهران دور  
شدند چشم همه به کوه بلندی افتاد که قلّه آن پوشیده از برف بود. در بالای  
آن ابر سفیدی حلقه زده بود. طاهره خانم گفت بچه‌ها این قلّه دماوند است.  
کوه دماوند از اهمیت کوه‌های ایران بلندتر است.  
هر چه از تهران بیشتر دور می‌شدند هوا سردتر می‌شد. در کنار جاده  
طاهره خانم گفت... این قلّه دماوند است.



همه جا مزرعه‌های میوه و خرّم پیدا بود. کم‌کم درختان بیست‌ساله در دو طرف  
جاده دیده می‌شد، بعد از مدتی به جایی رسیدند که کوه‌های اطراف جاده بر  
از دوخت بود. مادر بزرگ به کوهها اشاره کرد و گفت بچه‌ها جنگل را تماشا  
کنید. علی و مریم که تا آن وقت جنگل ندیده بودند از نگاههای آن لذت  
می‌بردند. اتوبوس پس از عبور از بکه جاده کوهستانی به شهر آمل رسید.  
آقای هاشم گفت ما حالا در استان مازندران هستیم اتوبوس از خیابانهای  
شهر آمل گذشت و دوباره منظره‌های زیبای اطراف جاده پیدا شد. در کنار  
علی و مریم که تا آن وقت جنگل ندیده بودند از تماشای آن لذت می‌بردند.



جاده مزرعه‌های بهار را دیده می‌شد که رنگ سبز فستکی داشتند. طاهره خانم گفت: اینها مزرعه برنج است. مویز پرسید چرا در کازرون برنج نمی‌کارند؟ طاهره خانم جواب داد: برای اینکه آب و هوای کازرون که در جنوب ایران است با آب و هوای شمال فرق دارد. آب و هوای شمال معتدل است، یعنی در تابستانها زیاد گرم نمی‌شود و در زمستانها هم خیلی سرد نیست. در شمال باران زیاد می‌بارد و رودخانه‌های بزرگ و کوچک فراوانی وجود دارد. این ابرهایی که در آسمان می‌بینی، از بخار شدن آب دریای خزر که در شمال ایران قرار دارد، درست می‌شود. خاک زمین‌های شمال به علت معتدل بودن هوا زیادی باران همیشه مرطوب است و برنج در زمین مرطوب می‌روید، آب و هوای کازرون و بسیاری دیگر از جاهای کشور ما گرم و خشک است. به همین سبب برنج که به آب زیاد نیاز دارد در آنجاها کاشته نمی‌شود. در شمال علاوه بر برنج، جای و پنبه هم زیاد کشت می‌شود و باغهای مرکبات هم فراوان است.



برسوها:

۱ - مشهد در کدام سمت ایران است؟

۲ - بلندنام بلندترین کوه ایران چیست؟

۳ - در جاهایی که آب و هوا معتدل باشد تابستانها و زمستانها چگونه است؟

۴ - چرا خاک زمینهای شمال مرطوب است؟

۵ - در شمال، غیر از برنج، چه محصولات کشاورزی دیگری می‌روید؟

تکلیف شب:

۱ - منطقه‌ای که شما در آن زندگی می‌کنید در کدام سمت ایران قرار دارد؟

۲ - آب و هوای منطقه‌ای که شما در آن زندگی می‌کنید چگونه است؟

۳ - چرا قلّه دماوند، حتی در تابستانها هم پوشیده از برف است؟

۴ - غیر از استان مازندران، چه استان دیگری در شمال ایران قرار دارد؟

## در راه مشهد (۲)

هنوز صحبت‌های طاهره خانم تمام نشده بود که به بابل رسیدند. مادر بزرگ گفت: در شمال چقدر شهرها به هم نزدیک است. آقای هاشمی گفت: در شمال بارندگی زیاد است و آب به اندازه کافی همه جا هست و در همه زمینها می‌توان کشاورزی کرد. به همین سبب مردم بسیاری در روستاها و شهرهای نزدیک هم، به کار و کوشش و کشاورزی مشغولند. مادر بزرگ گفت: چرا در اینجا سقف خیلی از خانه‌ها شیروانی است؟ آقای هاشمی گفت: چون در شمال و بعضی جاهای دیگر باران زیاد می‌بارد سقف خانه‌ها به صورت شیروانی است، یعنی شیب‌دار است و از وزش بادهای نازک آن پوشیده شده است. بعضی از خانه‌ها را نیز از چوب می‌سازند و سقف آنها را از شاخه‌های افازک درختان و بویاقه‌های برنج می‌پوشانند.

اندکی بعد اتوبوس از قائمشهر گذشت. بعد از قائمشهر در یکی از روستاهای بین راه، گروهی از جوانان مشغول ساختن یک پل روی یک رودخانه بودند. طاهره خانم گفت: اینها از طرف جهاد سازندگی آمده‌اند.

مریم گفت: من علاقه‌مندم مخصوص جهاد سازندگی را روی آن‌ها ببینم.  
در کازرون هم جهاد سازندگی هست. آقای هاشمی گفت جهاد سازندگی در  
همه جای ایران و مخصوصاً در جاهای دورافتاده به مردم محروم خدمت  
می‌کند.

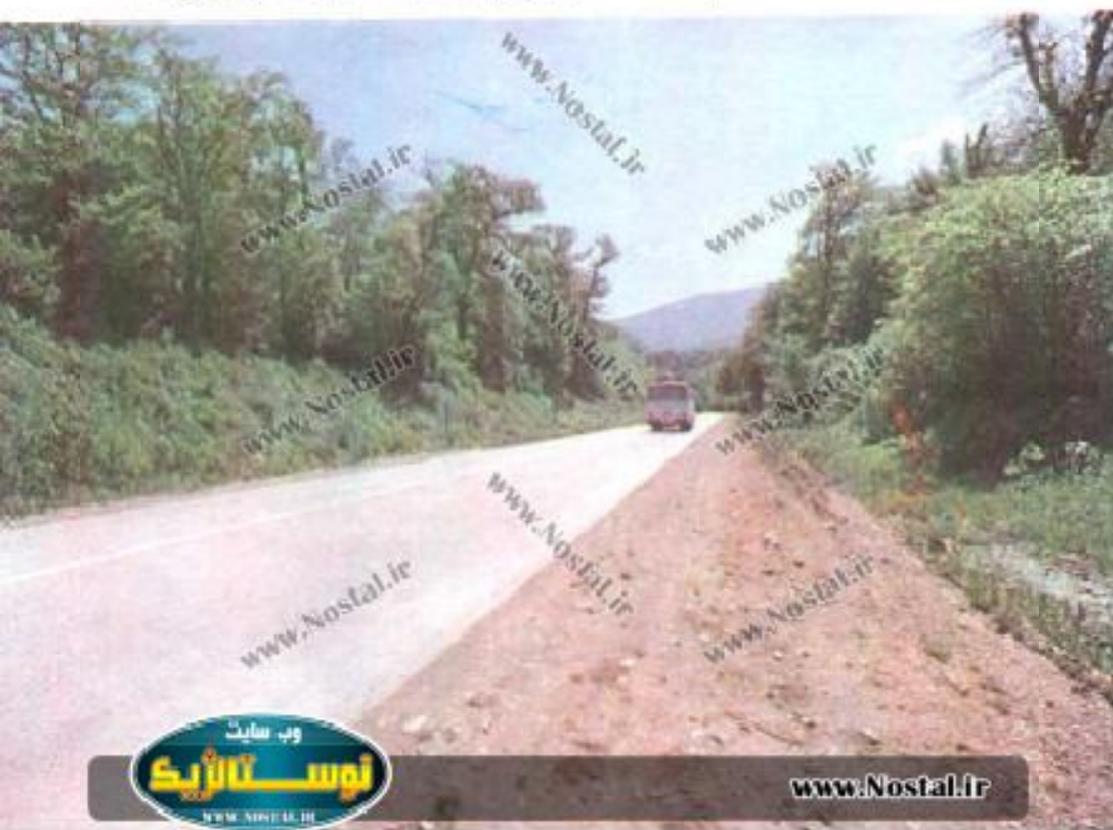
ساعتی بعد به ساری مرکز استان مازندران رسیدند. ساری از همه  
شهرهایی که دیده‌ها آن روز دیده بودند بزرگتر بود. از عبور از ساری،  
جهاد سازندگی در همه‌جای ایران... به مردم محروم خدمت می‌کند.



ساعت در حدود یک بعد از ظهر بود که اتوبوس در محل باصهارپی نزدیک بهشهر توقف کرد. مسافران پیاده شدند و نهار خوردند و نماز خواندند. پس از بهشهر به گرگان رسیدند. بعد از گرگان، اتوبوس وارد جاده‌ای شد که از وسط جنگل می‌گذشت. جنگل خیلی زیبا بود. درختان سر به آسمان کشیده بودند. هوا لطیف بود. پرندگان گاهی شاخه‌ها آواز می‌خواندند و گاهی یوزها می‌کردند. در کنار



جاده تابلویی بود که روی آن نوشته بود: «جنگل سرمایه ملی است در حفظ آن  
بکوشیم.» همه منظره زیبای جنگل را تماشا می کردند، اما مریم مرتباً سرفه  
می کرد. یکی از مسافران که نزدیک او نشسته بود سیگار می کشید و دود آن  
مریم را ناراحت کرده بود. مادر بزرگ گفت: حیف نیست آنجا به جای این  
هوای پاک و لطیف، دود سیگار بخوردی؟ علی گفت: سیگار چیز بدی است.  
معلم ما در مدرسه، ضررهای آن را برای ما شرح داده است.  
اتوبوس ولرد جاده ای شد که از وسط جنگلی می گذشت.





پرستشها:

- ۱ - چرا در شمال سقف بسیاری از خانه‌ها را به صورت شیروانی می‌سازند؟
- ۲ - جواناتی که از طرف جهاد سازندگی آمده بودند چه می‌کردند؟
- ۳ - نام مرکز استان مازندران چیست؟
- ۴ - چرا مریم مرتباً سرافکندگی می‌کرد؟
- ۵ - مادر بزرگ دربارهٔ سیگار چه گفت؟

تکلیف شب:



- ۱ - نام نزدیکترین شهری که در اطراف روستا یا شهر شما قرار دارد چیست؟
- ۲ - آیا در منطقه‌ای که شما در آن زندگی می‌کنید جنگل وجود دارد؟
- ۳ - جنگل چه فایده‌هایی دارد؟
- ۴ - چگونه می‌توانیم جنگل را نگهداری کنیم؟
- ۵ - به نظر شما سیگار چه ضررهایی دارد؟

### در راه مشهد (۳)

نزدیک غروب اتوبوس به ابتدای راههای استان خراسان رسید. در دو طرف جاده دیگر جنگل دیده نمی‌شد. اما مزرعه‌های وسیع گندم و چغندر قند بسیار بود. چویانها، گله‌های بزرگ، گوسفندان را از صحرا به ده باز می‌گرداندند. مریم پرسید پدر جان مرکز استان خراسان کجاست؟ آقای هاشمی گفت مرکز استان خراسان شهر بزرگ و معروف مشهد است. مشهد شهر مقدسی است، زیرا مزار حضرت رضا علیه السلام در این شهر است و دیگر جنگل دیده نمی‌شد اما مزرعه‌های وسیع گندم... بسیار بود

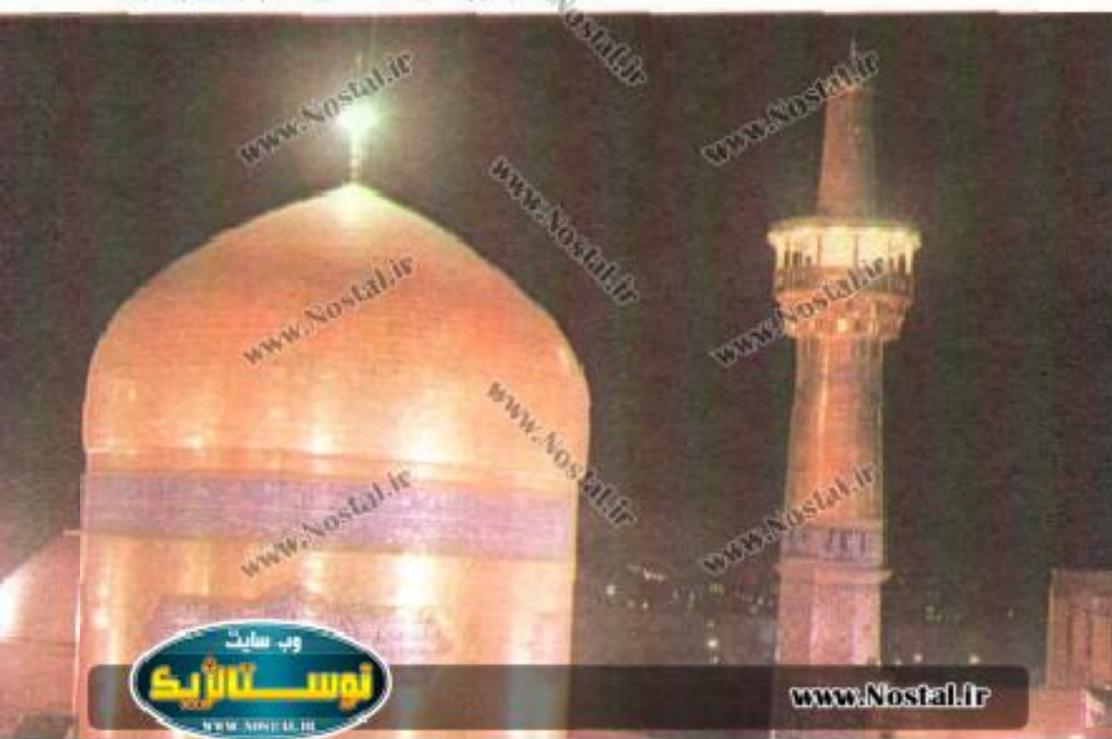


مردم از همه ایران و کشورهای اسلامی برای زیارت به آنجا می آیند، استان خراسان از یک طرف با کشور افغانستان و از یک طرف با کشور شوروی همسایه است. کشاورزی و باغداری در خراسان اهمیت بسیار دارد. اتوبوس از شهرهای بجنورد و شیروان و قوچان نیز گذشت و نزدیک مشهد در کنار یک پاسگاه پلیس توقف کرد. بر بالای پاسگاه نوشته شده بود: «پلیس راه زاهد و مری جمهوری اسلامی ایران» علی برآمد: بدرجان مگر در راهها و جاده‌ها هم پلیس هست؟ آقای هاشمی گفت: بله، همان طور که جویانها گندمی بزرگ گوسفندان را از صحرا به ده باز می‌گردانند.



مأموران شهرداری این شهرها، نگاهبانی می‌کنند، مأموران راه‌پیمایی هم در بیرون شهرها از روستاها و جاده‌ها مراقبت می‌کنند. پلیس راه مواظب است تا اتومبیلها زیاد تند نروند و رانندگان از قانون سرپیچی نکنند. سرانجام در حدود ساعت دوازده شب بود که به مشهد رسیدند. گلدسته‌ها و گنبد حرم حضرت رضا علیه‌السلام از دور پیدا بود و نور قشنگی از بالای آنها در تاریکی شب محسوس می‌شد. با دیدن این منظره همه خوشحال شدند و صلوات فرستادند.

گلدسته و حرم حضرت رضا علیه‌السلام از دور پیدا بود



هنگام پیاده شدن آقای هاشمی و بیچه‌ها از راننده اتوبوس تشکر و  
خداحافظی کردند. خانواده هاشمی همگی سوار تاکسی شدند و به یک  
مسافرخانه رفتند.

پرسشها:

- ۱ - مشهد، مرکز کدام استان است؟
- ۲ - استان خراسان با چه کشورهایی همسایه است؟
- ۳ - مأموران زاندارمری چه وظیفه‌ای دارند؟
- ۴ - وظیفه پلیس راه چیست؟

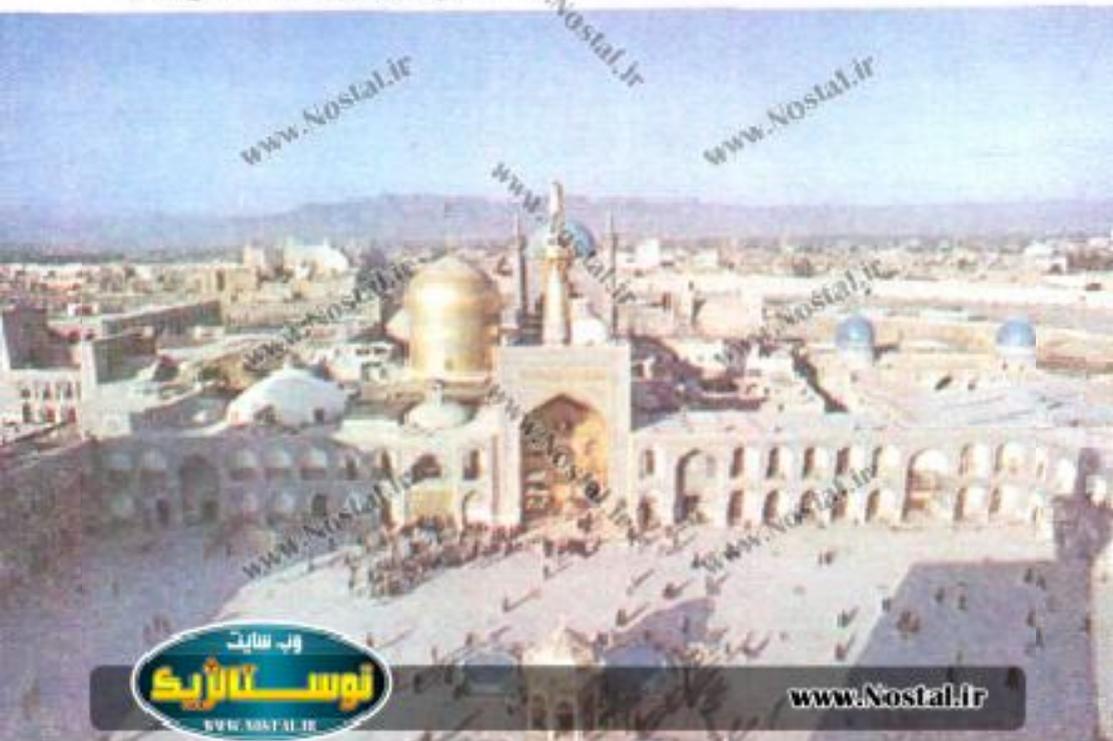
تکلیف‌ها:

- ۱ - چرا مشهد شهر مقدسی است؟
- ۲ - استانی که شما در آن زندگی می‌کنید، با کدام استانها و یا با چه  
کشورهایی همسایه است؟
- ۳ - چرا آقای هاشمی هنگام پیاده شدن از اتوبوس، از راننده تشکر  
کرد؟

## مشهد

صبح روز یکشنبه، همگی وضو گرفتند و از مسافرخانه، به سوی حرم به راه افتادیم. راه چندان دور نبود و آنها پیاده می‌رفتند. گنبد طلایی زیبای حرم در نور آفتاب می‌درخشید. آقای هاشمی گفت با دیدن این گنبد، به یاد گنبد مسجد اقصی در قدس افتادم. ان‌شاءالله روزی برسد که مسلمانان همه با هم متحد شوند تا فلسطین را آزاد کنند و قدس را از گنبد دشمنان اسلام نجات دهند.

گنبد طلایی زیبای حرم در نور آفتاب می‌درخشید.



بعد از چند دقیقه به صحن رسیدند. در صحن جمعیت زیادی دیده می‌شد. کبوترهای قشنگ در هوا دور گنبد می‌چرخیدند. خانواده هاشمی همگی وارد حرم شدند. حرم بسیار شلوغ بود. بوی گللاب در همه جا پیچیده بود. خادمان حرم، با ادب و مهربانی، مردم را راهنمایی می‌کردند. در کنار مزار حضرت رضا که جمعیت، خیلی زیاد بود، جای زنها و مردها از هم جدا بود. مردم از گلهای و روستایی و پیر و جوان مشغول زیارت بودند. بعضی به تنهایی و بعضی باهم دعا می‌خواندند. در آنجا همه چیز آسمان را به یاد خدا از سادات و بوری برسد که مسلمانان... پس را نجات دهند.

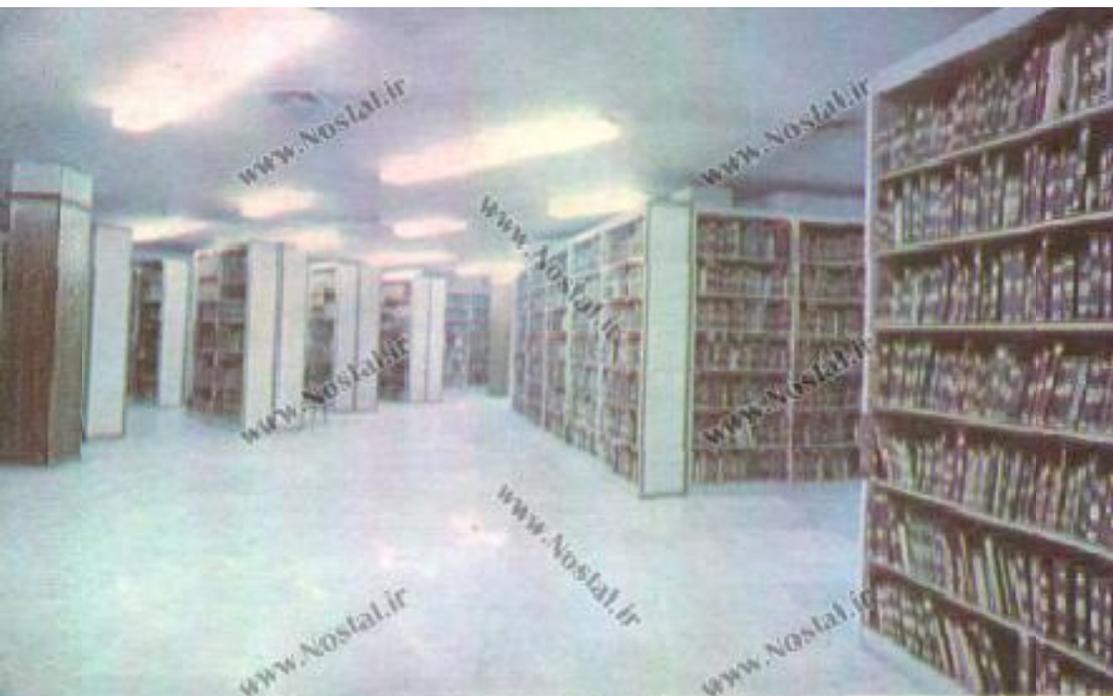




در کتابخانه عده زیادی ... به خواندن کتاب مشغول بودند.

می انداخت.

بعد از اقامت به مسجد گور شاد رفتند. مادر بزرگ گفت: این مسجد هم خیلی قدیمی و هم خیلی بزرگ و زیباست. آقای هاشمی گفت: بد نیست به دیدن موزه و کتابخانه هم برویم. در کتابخانه عده زیادی در سالتهای مطالعه به خواندن کتاب مشغول بودند. آقای هاشمی گفت: در این کتابخانه، کتابهای چاپی و خطی بسیاری نگهداری می شود. قرآنهاي خطی کتابخانه نیز زیاد است که در قدیم به خط زیبا نوشته شده است.



در این کتابخانه کتابهای جایی و خطی بسیاری نگهداری می‌شود در موزه، اشیای دیدنی زیادی وجود داشت. چیزهای قدیمی بسیاری مانند فرش و سکه و اسلحه و ظرفهای گوناگون دیده می‌شد. در قسمتی از موزه، مدالهای قهرمانی تختی نگهداری می‌شد. علی پرسید: تختی که بوده است؟ آقای نادیمی گفت: تختی یکی از ورزشکار معروفان و بهلولان کشتی ایران و جهان بود. تختی دیندار و مردم‌دوست بود و چون به حضرت رضا علیه‌السلام خیلی علاقه داشت مدالهای خود را به موزه مشهد داده بود. تختی با حکومت طاغوت مبارزه می‌کرد و سرانجام در همین راه به شهادت رسید.



در دستش از عوزه، مدالهای قهرمانی تختی نگهداری می‌شد.

خانواده فغانی، از برابر دانشگاه علوم اسلامی، پدر کنار حرم قرار داشت نیز گذشتند. ظهر در مسافر خانۀ کریم از طاهره خانم پرسید: مادر جان چه کسی رضا را شهید کرد؟ طاهره خانم گفت: حضرت رضا را مأمون مسموم کرد. در زمان حضرت رضا، مأمون که مرد ستمکاری بود به ذور حکومت همسلمانان را به دست گرفته بود و چون امام رضا با مأمون مبارزه می‌کردند، وی آن حضرت را مسموم کرد و به شهادت رساند.



پرسشها:

- ۱ - آقای هاشمی با دیدن تشییع حرم حضرت رضا علیه السلام چه کرد؟
- ۲ - خانواده هاشمی بعد از زیارت حرم، از چه جاهایی دیدن کردند؟
- ۳ - تخمی که بود و چرا مدالهای خود را به موزه حضرت رضا علیه السلام داده بود؟
- ۴ - چرا مأمور امام رضا علیه السلام را به شهادت رساند؟

تکلیف شب:

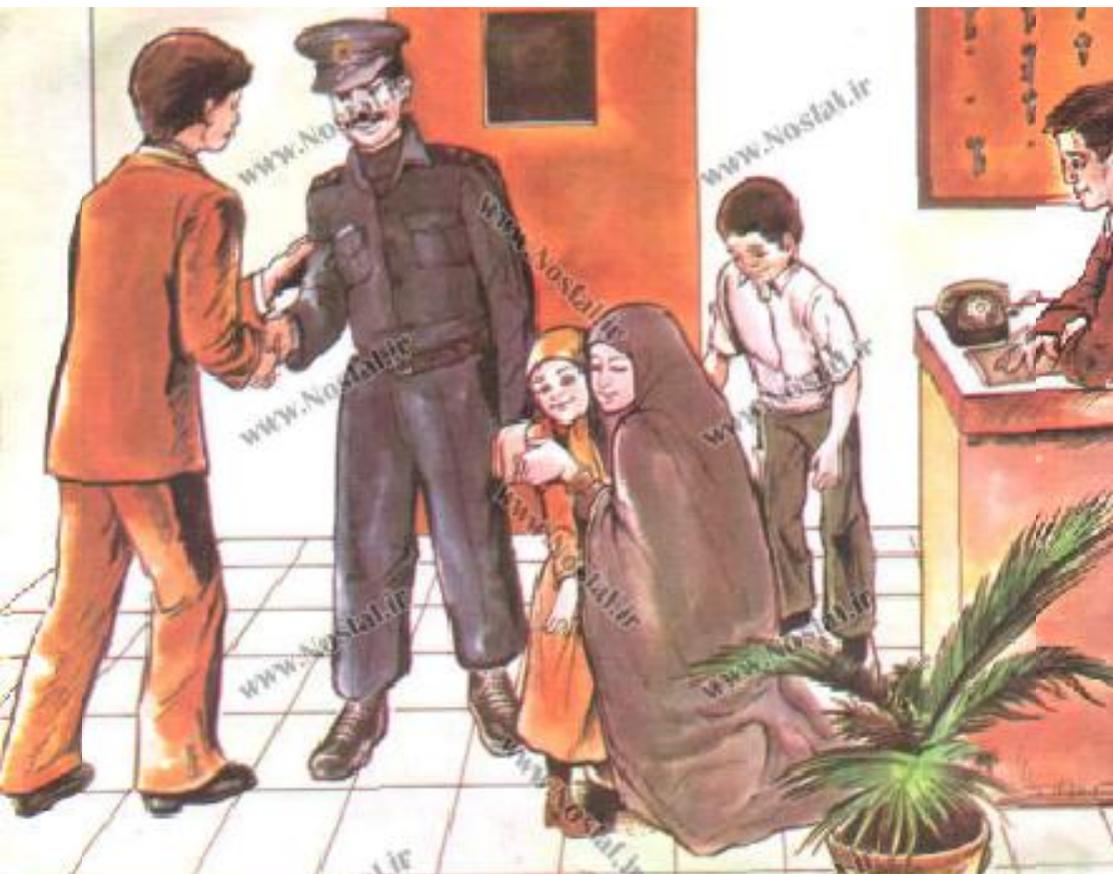
- ۱ - دشمنان اسلام که مسجد اقصی را گرفته اند چه کسانی هستند؟
- ۲ - مسلمانان برای آزادی فلسطین و قدس باید چه کار کنند؟
- ۳ - آیا اکنون شما از یک کتابخانه عمومی، کتابی به امانت گرفته اید؟ اگر گرفته اید، نام آن کتاب را بنویسید.
- ۴ - به نظر شما یک ورزشکار خوب باید چه صفاتی داشته باشد؟

## گم شدن مریم

عصر روز یکشنبه خانواده هاشمی دوباره به حرم رفتند. پس از زیارت، طاهره خانم گفت: خوب است قبل از رفتن به نیشابور، از بازار دیدن کنیم. من می‌خواهم قدری نبات و زعفران بخرم.

بازار شلوغ بود. ناگهان طاهره خانم متوجه شد که مریم همراه آنها نیست. با نگرانی از آقای هاشمی پرسید: مریم کجاست؟ آقای هاشمی گفت: وقتی وارد بازار شدیم با ما بود. علی گفت: گمان می‌کنم گم شده باشد. همه به جستجوی مریم پرداختند، اما از او خبری نبود. طاهره خانم ناراحت بود و تابی می‌کرد. آقای هاشمی گفت: لگن این نباشید من به او گفته‌ام هر وقت در جایی گم شد فوراً به پلیس مراجعه کند و نشانی خانه خود را به او بدهد و از او کمک بخواهد. حالا به مسافرخانه می‌رویم. اگر مریم پیدا نشد به اداره پلیس خواهیم رفت.

آنها به سرعت خود را به مسافرخانه رساندند. همین که وارد مسافرخانه شدند مریم را دیدند که در کنار یک مأمور پلیس ایستاده است. همه با دیدن او



آقای هاشمی از پلیس تشکر کرد

خوشحال شدند. طاهره خانم او را در آغوش گرفت و بوسید. پلیس گفت: من

در بازار مشغول بگهپانی بودم که این دختر پیش من آمد و گفت من گم شده‌ام.

از شما خواهش می‌کنم مرا به مسافر خانه ببرید. من نام مسافر خانه را از او

برسیدم و او را به اینجا آوردم. آقای هاشمی از پلیس تشکر کرد. مادر بزرگ

به مریم گفت: دختر جان، کار خوبی کردی که پیش پلیس رفتی. اما بعد از این

مواظب باش که وقتی با پدر و مادرت به جایی می‌روی از آنها جدا نشوی.  
همه دوست داشتند مدت بیشتری در مشهد بمانند اما آقای هاشمی  
می‌گفت باید صبح سه‌شنبه در اداره پست نیشابور حاضر باشم و مشغول  
کار شوم.

قرار شد روز دوشنبه از مشهد نیشابور حرکت کنند. بچه‌ها گفتند: با  
قطار برویم آنها هنوز سوز قطار نشده بودند و دوست داشتند بدانند  
مسافرت با قطار چه فرقی با مسافرت با اتومبیل دارد. آقای هاشمی هم با  
پیشنهاد آنها موافقت کرد. علی کریم خیلی خوشحال شدند و بر سر و  
صورت پدر زدند.



پوشنا:

۱ - طاهره خانم می‌خواست بچه‌ها چیزهایی از بازار بخرد؟

چرا وقتی آقای هاشمی متوجه شد که طاهره خانم نگران و ناراحت  
است بچه‌ها گفت؟

www.Nostal.ir

۳ - چرا آقای هاشمی از پلیس تشکر کرد؟

۴ - مادر بزرگ به مریم چه گفت؟

۵ - چرا آقای هاشمی نمی توانست مدت بیشتری در مشهد بماند؟

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

تکلیف شب:

۱ - شما گم شوید، بچه می کنید؟

۲ - اگر با پدر یا مادرتان جایی بروید، برای آن که گم شوید چه

می کنید؟

۳ - آیا شما نشانی منزل خود را می دانید؟

۴ - مسافرت یا قطار چه فرقی با مسافرت با اتوبوس دارد؟

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

www.Nostal.ir

## پایان سفر



بعد از ظهر روز دوشنبه خانواده  
هاشمی به ایستگاه راه آهن مشهد رفتند.  
در میدان ایستگاه راه آهن ، پرچم سه  
رنگ جمهوری اسلامی ایران دیده  
می شد. باد ملایمی می وزید و پرچم  
حرکت زیبایی داشت. رنگهای سبز و  
سفید و سرخ پرچم در نور آفتاب

می‌درخشید. علامت جمهوری اسلامی در وسط پرچم پیدا بود. طاهره خانم گفت: علامت جمهوری اسلامی خیلی زیباست. مریم گفت: خانم معلم ما در مدرسه می‌گفت این علامت هم شکل گل لاله و هم تعبیه کلمه «الله» است. سرانجام ساعت حرکت نزدیک شد. همگی سوار قطار شدند و قطار به راه افتاد و آرام آرام از ایستگاه خارج شد. علی کنار پنجره ایستاده بود و روستاهای آباد و کلبه‌های بزرگ کوهسندان را در صحرا مشاهده می‌کرد. مریم در راهروی قطار قدم می‌زد و طاهره خانم کتاب می‌خواند.

تذکره نزدیک به دو ساعت بعد قطار وارد ایستگاه نیشابور شد. بچه‌ها خیلی خوشحال بودند. یکی از کارمندان اداره پست نیشابور که دوست آقای هاشمی بوده برای استقبال و راهنمایی آنها به ایستگاه آمده بود. آقای هاشمی یا او دست لاله و احوالپرسی کرد. در بیرون ایستگاه همگی سوار یک تاکسی شدند و به خانه‌ای که اداره پست در اختیار آنها قرار داده بود رفتند. راننده تاکسی که مرد خوش اخلاقی بود در راه با لهجه شیرین خراسانی برای آنها از شهر نیشابور صحبت کرد.

راتنده می گفت نیشابور در قدیم شهر بسیار بزرگی بوده و جمعیت زیادی داشته است. بسیاری از دانشمندان اسلامی در این شهر زندگی می کرده اند. اما وقتی مغولها به ایران حمله کردند این شهر با خاک یکسان شد. مغولها همجا را ویران کردند و مردم شهر را کشتند.

خانواده هاشمی بعد از چند دقیقه به خانه رسیدند. همسایه ها از دیدن آنها خوشحال شدند. آنها اثاثیه کمی با خود آورده بودند و منتظر بودند بقیه اثاثیه را یک کامیون از کازرون بیاورد. زنهای همسایه مقداری لوازم منزل در اختیار طاهره خانم گذاشتند.

مریم اه مشهد به نیشابور، سرما خورده بودند تب داشت، گلویش هم درد می کرد. طاهره خانم او را نزد خانم پزشکی برد که مطب او در نزدیکی منزل آنها بود. خانم دکتر پس از معاینه مریم به طاهره خانم سفارش کرد، ظرف غذا و لیوان و حوله مریم را از دیگران جدا کند تا آنها مریض نشوند. به مریم هم سفارش کرد، دواهای خوب را به موقع بخورد تا هر چه زودتر خوب شود.

فردای آن روز، آقای هاشمی به اداره رفت و خود را معرفی کرد و به کار مشغول شد.



پسرها:

- ۱ - پرچم ایران از چه رنگهایی تشکیل شده است؟
- ۲ - خانم معلم درباره علامت مخصوص جمهوری اسلامی چه گفته بود؟
- ۳ - هیئت آقای هاشمی برای چه به ایستگاه آمده بود؟
- ۴ - راننده تاکسی درباره شهر نیشابور چه گفت؟
- ۵ - چرا زنه‌های همسایه لوازم منزل در اختیار طاهره خانم گذاشتند؟

تکلیف شب:

- ۱ - پرچم ایران را نقاشی کنید و علامت جمهوری اسلامی را روی آن بکشید.
- ۲ - مردم نیشابور به چه لهجه‌ای صحبت می‌کنند؟
- ۳ - آقای هاشمی پس از دیدن دوست خود در ایستگاه راه آهن، چه کرد؟
- ۴ - نظر شما هر یک از آنچه وظیفه‌ای تعهدت به همسایگان خانه خود دارید؟

## نامه‌ای به دوست

ده روز بعد از آن که به نیشابور رسیدند، علی نامه‌ای برای یکی از دوستان خود به کازرون فرستاد. علی در نامه نوشته بود:

تاریخ: ۱۳۶۸/۵/۱۰

به نام خدا

محسن عزیزم سلام بر تو. امیدوارم حالت خوب باشد.

به تو قول داده بودم پس از رسیدن به نیشابور برایت نامه بنویسم و تو را از حال خوبانهای شهر نیشابور با خبر کنم. ما نه روز در راه بودیم. یک روز با شیراز و سه روز در تهران توقف کردیم. کار تهران نماز جمعه خواندیم. جای تو خالی بود تا ایمان و اتحاد مردم را تماشا کنی. به بهشت زهرا هم رفتیم. مرقد مطهر امام خمینی و مزار شهیدان را زیارت کردیم. بعد از تهران، از راه شمال به مشهد رفتیم. شمال ایران خیلی باصفای زیباست. همه جا سبز و خرم و نعمتهایی است.

در مشهد دو روز توقف کردیم و پس از زیارت مزار امام رضا علیه السلام، سوار قطار شدیم و به نیشابور رسیدیم. من یک نقشه ایران می‌کشم و محل سفرمان را در نقشه برای تو رسم می‌کنم.



برای رفتن از تهران به نیشابور راه دیگری هم هست که من آن را در نقشه با خط نقطه چین نشان داده‌ام. نیشابور شهر با صفا و آرامی

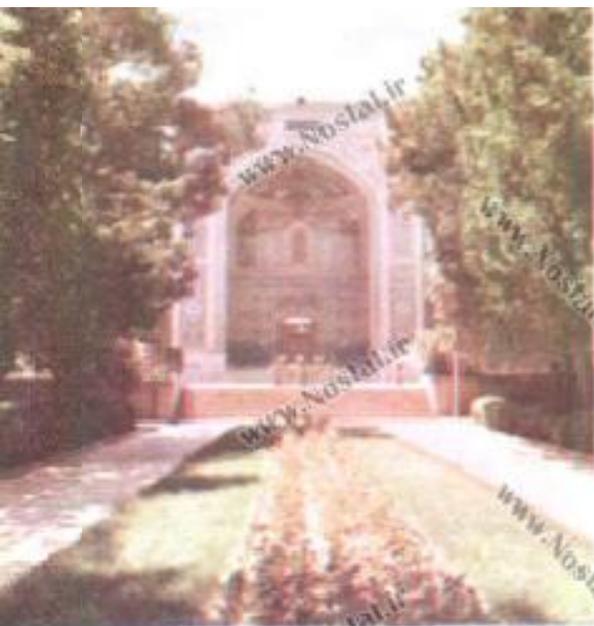
است و آب و هوای آن مثل کازرون گرم نیست، بلکه معتدل است. در چند روز گذشته، ما در شهرگردنی کرده‌ایم. یک روز به دیدن آرامگاه ختام رفتیم. ختام یکی از ریاضی‌دانان بزرگ اسلام است. قبر او در کنار آرامگاه امامزاده محمد محروق قرار دارد که ما آن را نیز زیارت کردیم. آرامگاه شیخ عطار را هم دیدیم. عطار شاعر بزرگی بوده که به دست مغولها کشته شده است. قبر کمال‌الملک هم در کنار قبر عطار است. کمال‌الملک نقاشی بوده و نزدیک به پنجاه سال پیش درگذشته است.

در اینجا یا بخش‌های محلّه آشنا شده‌ام. گاهی با هم بازی می‌کنیم. همراه  
با آنها در کلاس آموزش نظامی مسجد محلّه ثبت نام کرده‌ام و قرار است  
عضو بشوم.

راستی یادم رفت که بنویسم که جمعیت نیشابور و روستاهای آن تقریباً  
سیصد و پنجاه هزار نفر است و در نزدیکی این شهر یک معدن فیروزه هم  
هست که همه دنیا معروف است. محسن جان از آن‌ها من به محمود و مهدی  
و یحیی سلام برسان. اکیرآقا، بقال محلّه را هم سلام برسان.

دوستدار تو، علی هاشمی

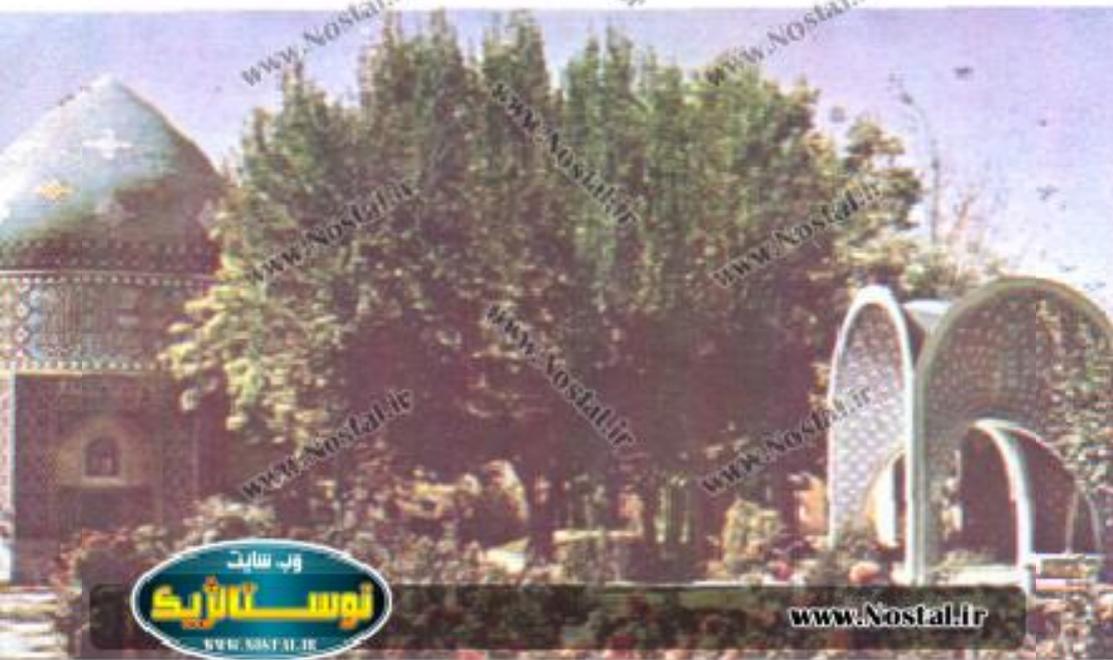
علی پخت آن آنکه نامه را نوشت نشانی محسن را با خط خوانا روی  
پاکت و نشانی خود را پشت پاکت نوشت. یک تبر هم به گوشه بالای پاکت  
در سمت راست آن چسباند. آنجا نامه را داخل پاکت گذاشت و پس از بستن  
در آن، پاکت را به صندوق پست انداخت. در راه بازگشت به خانه در فکر  
لحظه‌ای بود که بستگی در کازرون، در خانه محسن را می‌زند و نامه را به  
دست او می‌دهد.



به آرامگاه امامزاده محمد محرونی و نیز زیارت کردیم.

یک روز به دیدن آرامگاه خیام رفتیم.

قبر کمال الملک هم در کنار قبر عطار است.





۱ - چرا علی به محسن نامه نوشت؟

۲ - علی در چه تاریخی نامه نوشت؟

۳ - آبوهوای نیشابور چه فرقی با آبوهوای گلاردون دارد؟

۴ - چهار نفر را نام ببرید که آرامگاه آنها در نیشابور است.

۵ - چه معدنی در نیشابور است؟

تکلیف شب:

۱ - آبوهوای منطقه شما سرد است یا گرم؟ یا معتدل؟

۲ - بسیج یعنی چه؟

۳ - فرض کنید یکی از روستان شما در شهر دیگری زندگی می کند.

۴ - نامه ای به او بنویسید و شهر یا روستای خود را به او معرفی کنید.



خانم مدیر از حجاب مریم خیلی تعجبش آمده بود.

## ثبت نام در مدرسه

تقریباً نیمه تابستان بود که یک روز آقای هاشمی گفت: تا دیر نشده باید اسم بچه‌ها را در دفتر ثبت کنیم. روز بعد علی همراه پدر به مدرسه رفت. در مدرسه آقای هاشمی کارنامه علی را به آقای مدیر داد. مدیر با دیدن نمره‌های علی گفت: به بچه‌ها چه شاگرد خوبی! سپس شناسنامه علی را گرفت و نام و نام خانوادگی و نام پدر و تاریخ و محل تولد او را در دفتر ثبت نام نوشت.

طاهره خانم نیز برای ثبت نام مریم به یک مدرسه دخترانه رفت. خانم مدیر وقتی فهمید که آنها از کازرون به نیشابور آمده‌اند، به مریم خوشامد

گفت و وقتی کارنامه سال قبل او را دید بسیار خوشحال شدم و گفتم: من نام شهر

شمارا در مبارزه‌های ماههای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی زیاد شنیده بودم.

ظهر، هنگام ناهار طاهره خانم به آقای هاشمی گفت امروز که برای

نبت نام مریم به مدرسه رفته بودم. خانم مدیر از حجاب مریم خیلی خوشش

آمده بود. آقای هاشمی گفت: مریم دختر خوبی است و من امیدوارم در مدرسه

هم خوش بگذرد و منظم باشد و هم خوب درس بخواند.

چند دقیقه بعد آقای هاشمی گفت: بچه‌ها من امروز کتابی دیدم که

اسمش «صحیفه نور» بود و همه نوشته‌ها و اعلامیه‌ها و صحبت‌های امام خمینی

در آن چاپ شده بود. اتفاقاً یک جا دیدم که در سال ۱۳۰۲ و سیصد و شصت،

دانش‌آموزان یکی از روستاهای نشین‌پور نامه‌ای به امام خمینی نوشته بودند

و امام هم به آنها جواب داده بودند.

مادر بزرگ پرسید بچه‌ها چه نوشته بودند؟ آقای هاشمی گفت: من کتاب

را با خود به منزل آورده‌ام. همه نامه بچه‌ها و هم جواب امام را برایتان

می‌خوانم. نامه بچه‌ها این است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حضور محترم پدر عزیز و مهربانمان حضرت امام خمینی  
امیدواریم که سلام گرم ما را بپذیرید و وجودتان از هرگونه بیماری و  
ناراحتی دور باشد. ما می‌خواستیم همان‌طور که در کتاب تعلیمات دینی و  
اخلاق کلاس پنجم بود نامه‌ای به شما بنویسیم و مانند امام محمد تقی  
علیه‌السلام که ایماندار سیستان را نصیحت کرده بود شما را نصیحت کنیم،  
اما متوجه شدیم که این کار اشتباه بزرگی است و گناه دارد، چون شما خود  
شخصی بزرگ و با تقوا و پرهیزگارانه و در برابر قدرتهای شرق و غرب  
ایستادگی نموده‌اید و با قدرتهای شیطانی در حال مبارزه هستید. در حالی که  
ما کودکانی هستیم که شاید حتی دست چپ و راستمان را از یکدیگر تشخیص  
ندهیم، پس چگونه خود را راضی کنیم که شما را نصیحت نمائیم. از این نظر  
فقط تصمیم گرفتیم که نامه‌ای برای شما بنویسیم و ضمن عرض سلام گرم و  
با محبت، از خداوند بزرگ بخواهیم و دعا کنیم که شما را در پناه خود در  
کلیه کارها موفق و پیروز نگاهدارد و هر چه زودتر سربازان اسلام را بر



بسم الله الرحمن الرحيم

فرزندان عزیزم چه خوب بود که نصیحتی را که  
 در نظر داشته می‌نوشتید ما هم به نصیحت هستیم  
 و نصیحت شما عزیزان به غرضانه و از روی صفا قلب  
 اکنون به عنوان پدر پیری شما عزیزان را نصیحت می‌کنم  
 که تحصیل علم و فراگیری فن دانش و اخلاق و کردار نیکو  
 گواها باشید که افراد ستمدیده را ستمداران  
 و همین عزیزان باشید خداوند یار و یارانه باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

فرزندان عزیز خوبم

چه خوب بود که نصیحتی را که در نظر داشتید می‌نوشتید. ما همه محتاج  
 به نصیحت هستیم و نصیحت شما عزیزان بی غرضانه و از روی صفا قلب  
 است. اکنون به عنوان پدر پیری شما عزیزان را نصیحت می‌کنم که در  
 تحصیل علم و فراگیری فن دانش و اخلاق و کردار نیکو گواها باشید که افراد  
 ستمدیده و ستمدندی برای اسلام بزرگ و همین عزیزتان باشید، خداوند یار و  
 نگهدارتان باشد

۲۸ ربيع الثاني ۱۴۰۲ هـ / ۲ اسفند ۱۳۶۰ ش

وقتی خواندن نامه تمام شد طاهره خانم گفت: امام به آنچه‌ها خیلی علاقه

داشتند و دوست داشتند همه آنها طوری تربیت شوند که بتوانند به اسلام و

کشور خودشان خدمت کنند. از آن روز به بعد علی و مریم با بی صبری منتظر

رسیدن اول مهر بودند و خود را برای رفتن به مدرسه آماده می‌کردند.

برستها:

۱ - خانم مدیر در باره شهر کازرون چه گفت؟

۲ - چرا خانم مدیر از مریم خوشش آمده بود؟

۳ - امام در نامه خود به آنچه‌ها، چه نصیحتی به آنان کرده بود؟

تکلیف شب:

۱ - مشخصات خود را از روی شناسنامه خود در جدول زیر بنویسید.

نام	نام خانوادگی	نام پدر	تاریخ تولد به عدد	تاریخ تولد به حروف	محل تولد

۲ - از معلم خود بخواهید شما را نصیحت کند. نصیحت معلمتان

را در دفتر خود بنویسید.